بیمن عون سبحان معین مطلق وفیض توفیق حامی حق

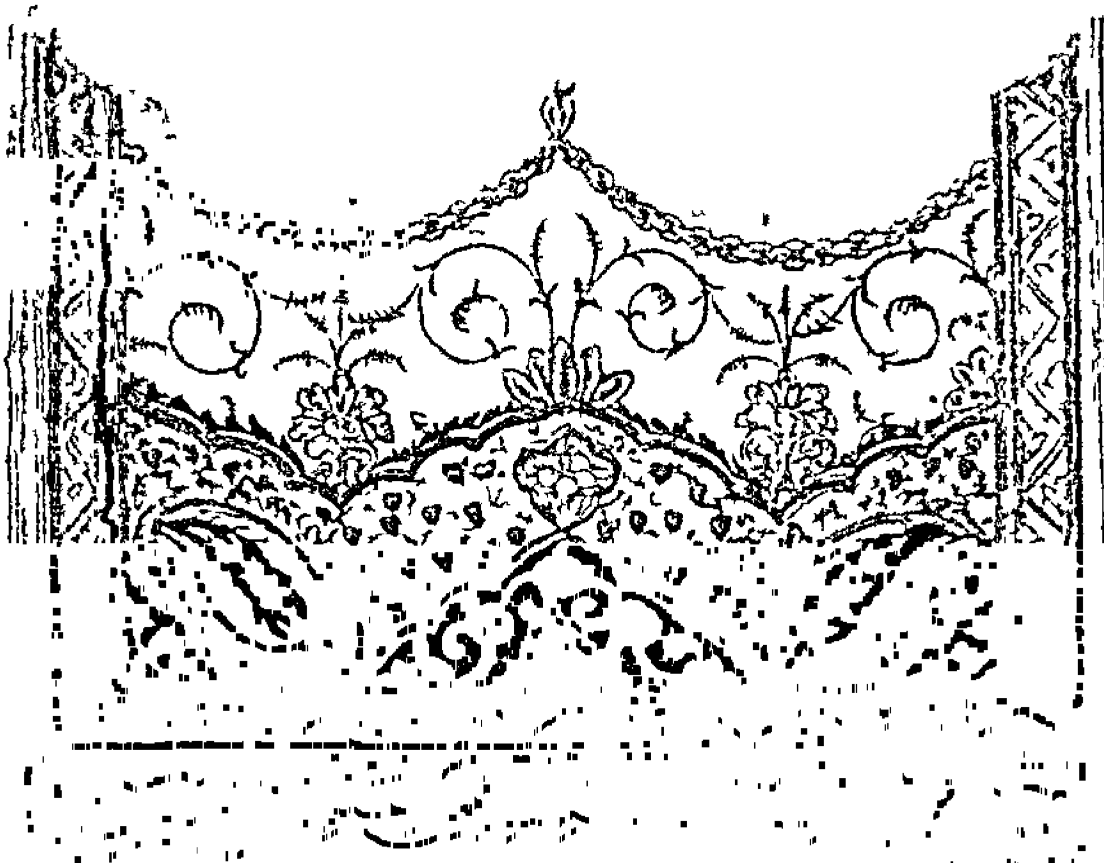
رسالہ نادرہ شرعیہ عجالہ نافعہ احکام علمیہ محی عقائد اہل اسلام



شرح العقائد فی لغة الرائد

حسب فرمایش مصنف ممدوح الشان بتصحیح وتنقیح بہ قدر طاقت انسان

در مطبع علوی محمد علی بخش خان لکھنوی مزین بطبع گردید



وکفی بالله شهیدا واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له واشهد
ان محمدا عبده ورسوله صلی الله علیه وعلی اله وصحبه وسلم تسلیما مزیدا
بدان رحمك الله تعالی احکام شرعیه که تعلق بکیفیت عمل دارد آنرا فرعیه عملیه گویند وهرچه ازان متعلق
باعتقادست آنرا اصلیه اعتقادیه نامند وعلم متعلق باول را علم شرائع واحکام نام ست وعلم متعلق بثانی را
علم توحید وصفات زیراکه اشهر مباحث واشرف مقاصد وی بیان توحید باریتعالی وصفات اوست
وبناء علم شرائع واحکام واساس قواعد اسلام همین علم اعتقادست که درعرف علم کلامش خوانند ومنجی از
غیاهب شکوک وظلمات اوهامش دانند وصحابه وتابعین بنابر صفاء عقیده خود ببرکت صحبت نبوی
وقرب عهد بزمان برکت نشان مصطفوی وقلت وقائع واختلاف وتمکن مراجعت بجانب ثقات از تدوین این
هردو علم وترتیب آن برابواب وفصول وتهذیب مقاصدش بفروع واصول مستغنی بودند تاآنکه بمرور دهور
فتنها میان مسلمین وبغی برائمه دین برخاست واختلاف آرا ومیل بجانب اهل بدع واهوا وکثرت فتاوی
وواقعات ورجوع بسوی علما درمهمات نمایان گشت پس علما مشتغل بنظر واستدلال واجتهاد واستنباط
وتمهید قواعد واصول وترتیب ابواب وفصول وتکثیر مسائل بادله وایراد شبهات باجوبه وتعیین اوضاع
واصطلاحات وتبیین مذاهب واختلافات شدند وهرچه مفید احکام عملیه از ادله التفصیلیه بود آنرا فقه نام کردند
ومعرفت احوال ادله را بالاجمال درافادهٔ احکام اصول فقه نامیدند ومعرفت عقائد را از ادله التفصیلیه بکلام
نموده واین فرقه ناجیه
قواعد خلاف ظاهر سنت وماجری علیه الصحابه درباب اعتقاد کرده معتزله اند

وقصهٔ واصل بن عطا با حسن بصری در اعتزال او از مجلس وی و مناظرهٔ ابو الحسن اشعری با استاذ ابو علی جبائی
مشهورست و چون اشعری ترک مذهب جبائی کرده بابطال رای معتزله پرداخت و چیزی را که سنت بدان وارد شده
وجماعهٔ سلف بران گذشته اثبات ساخت اتباع او موسوم باهلسنت وجماعت شدند وهرگاه فلسفه از یونانی
بعربی منقول شد و مسلمانان دران خوض کردند بسیاری از فلسفه را در کلام خلط نمودند و مسئلهٔ الهیات وطبعیات
رادران درج ساختند وخوض در ریاضیات کردند تا آنکه علم کلام اگر مشتمل بر ادلهٔ سمعیه نبودی التباسش از
فلسفه دشوار بود ومعرفت عقاید باخلاط فلسفیات کلام متاخرین ست و سلف صالحین از فقها و محدثین
بران گذشته اند که تصحیح عقاید و تطبیق آن بکتاب و سنت بدون میل بجانب قول احدی از متکلمین و نظار امت باید
ولیکن درین زمانه که همدوش قیام ساعت وهمعنان روزگار قیامت است این طریقهٔ مرضیه بکلیه مهجور گشته وابنای
زمان که خوگر تقلید احبار و رهبان اند بر عقائد اهل کلام وعلوم فلاسفهٔ طغام قانع شده و در تراز دائرهٔ اسلام افتادند
تا آنکه یکی از هزاران هم بجانب کتاب وسنت بر نمیدارد وحسابی از منطوقات حدیث وقرآن نمیگیرد بلکه این هر دو
حجت نیره را که اساس احکام وعقاید شرعیه و رئیس علوم دینیهٔ محمدیه است معزول از کار وحلقه بیرون در میشمارند
والی الله المشتکی وچنانکه در فروع مذاهب علیه چهار گروه بهم رسیدند حنفیه و مالکیه و شافعیه و حنابله همچنان
در اصول عقاید سه فرقه دست بهم دادند حنابله و ماتریدیه و اشعریه حنابله منسوب اند بجانب امام اجل احمد بن محمد بن
حنبل رضی الله عنه وجمهور اهل حدیث وظاهریه هم اعتقاد ایشان اند و ماتریدیه منسوب اند بسوی ابو منصور ماتریدی
که بسه واسطه شاگرد امام اعظم ابو حنیفه کوفی رضی الله عنهما است و ماترید نام قریه از سمرقند است که این امام از آنجا بود
اهل ماوراء النهر وجمهور حنفیه در عقاید تابع ایشانند و اشعریه منسوب اند بشیخ ابو الحسن اشعری که بده واسطه فرزند
ابو موسی اشعری صحابی رضی الله عنه است اهل خراسان و عراق و غیرهما هم اعتقاد ایشان اند و مالکیه و شافعیه هم
در اعتقاد پیروی ایشان میکنند و اختلاف ماتریدیه و اشعریه باهم زیاده بر دوازده مسئله نیست و در بواقی
متفق اند و در حنابله و اشعریه خود خلافی درمیان نیست مگر در سه چهار متفرعات و نزد محققین این اختلافات
شبیه باختلاف لفظی و نزاع حرفی است اللبس سنی کسی است که اعتقادات او هم عقیدهٔ این بزرگواران ست
اما اقوم در طریق و اسلم و صحیح فریق کسی ست که بدون ملاحظهٔ این و آن اتباع ظاهر حدیث وقرآن پیش گرفته واز
مخالفت وموافقت هیچیکی هرکه باشد و هرجا که باشد باک نداشته ومیداند که سخن هر واحد در خور رد و قبول است
الا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وپیداست که تکلیف ایمان بر مدلول حدیث و منطوق قرآن ست نه بر اقتفاء آراء این و آن ست

ماتریدی و اشعری همه خوب — لیک طور سلف بود مرغوب
چیست دانی عقاید ایشان — انتخاب فواید ایشان
پای بر پای مصطفی رفتن — بسر خویش نی زپا رفتن
محو در اتباع او بودن — جادهٔ اقتفاش پیمودن
عقل خود در عقیل وا بستن — شرع او را کفیل دانستن
پشت پا بر زدن بفهم جمیل — بر قیاسات و آیین تأویل
زده سیلی بگردن ابلیس — پاره کردن قبای پر تلبیس
سوختن دفتر فلاسفه را — قطع کردن پر فلاسفه را

چشم پوشیدن از کلام امام — بلکه از گفتگوی اهل کلام
خوض کردن بمعنی آیات — راه بردن بحور ذات وصفات
انچه ظاهر شود ازین دو بیان — بر ضمیر همه لغت فهمان
در تاویل این و آن بستن — از جواب سوال حق رستن
انچه باشد برون حد قیاس — که خردمند ازان شود بهراس
بر سر او خدای پاک و رسول — اعتقادش نمودن و قبول
این طریق از خلل بسی دورست — همه این شاهراه معمورست
اعوجاجی براه پیدا نه — انحرافی دران هویدا نه
چون بمیزان شرع سنجی باز — کم عیار آید و برنجی باز

از کتاب حدیث خواندن درسا — ماندن از طعن زخمی بی ترسا
از نصوص حدیث مصطفوی — پشت طاقت نمودن ستوی
بر وفاقش عقیده آوردن — پشت طاقت خمیده آوردن
هرچه آید بفهم فهمیدن — بدل و جان خویش گرویدن
نتواند بظاهر اجرایش — متزلزل شود سراپایش
هست بی کیف نشئه این می — سازیت بشود بهر رگ و پی
هر که سالک شود بدین دستور — هست او را وصول کار ضرور
ور بتاویل معتقد باشی — بر سر عقل معتمد باشی

بالجمله این علم اشرف علوم ست زیرا که معلوماتش عقاید اسلامیه وغایتش فوز بسعادات دنیویه ودینیه وبراهینش حجج قطعیه مؤید بادله سمعیه نقلیه است ومختصر مسمی بعقائد للشیخ نجم الدین عمر النسفی رحمه الله تعالی درین باب مشتمل بر غرر فوائد ودرر فرائد در غایت تنقیح وتهذیب ونهایت حسن تعلیم وترتیب بود خواستم که ترجمه آن بفارسی کنم ونفع آن اعم واتم گردانم واز تدقیقات فلسفیه وتحقیقات کلامیه که در شرح سعد الدین تفتازانی ست تجریدش نمایم ومسائل باب را مربوط بدلائل سنت وکتاب سازم وبضبط روایت وتنقیح درایت وذکر مذاهب سلف ورد مقالات اهل بدعت پردازم چنانکه بحمده تعالی این امنیه با وجود غایت قلت فرصت ونهایت کثرت غصص وتشتت بال وتوزع حال در هفت روز از اواخر شعبان وسه روز از اوائل رمضان در سنه یکهزار ودوصد وهشتاد وهشت از هجرت سید الانس والجان صلی الله علیه وآله وسلم از مکمن عدم بر منصه وجود جلوه گری کرد وبلطائف بیان تصحیح عقائد اهل ایمان دلبری نمود وموسوم ببغیة الرائد فی شرح العقائد گردید تا خواسته خداوند تعالی درین میان چیست وسعادت حال ومال بدریافت حقائق عقاید اسلامیه نصیب کیست وچون انسان محل نسیان ست اگر خطائی بر زبان قلم رفته وسهوی بمیان آمده باشد شگفت نیست اما امید از طالبان نجات وراغبان جنات آنست که باصلاحش کوشند ورایگان نفرو شند ورجا از وی تعالی آنست که امروز این عجاله را سبب کامیابی بندگان اخلاصمند خود گرداند وفردا آنرا در صحیفه اعمال محرر سطور از باقیات صالحات سازد وما ذلک علی الله بعزیز چون این دیباجه تمهید یافت اکنون سخن در ترجمه باب وشرح کتاب میرود وبالله التوفیق قال رحمه الله تعالی قال اهل الحق اهل حق گفته اند ومراد بحق حکم مطابق واقع ست واطلاقش بر اقوال وعقائد وادیان ومذاهب می آید ومقابل او باطل ست واستعمال صدق خاص در اقوال باشد ومقابل او کذب ست وگاهی میان هر دو فرق کنند وگویند که اعتبار مطابقت در حق از جانب واقع باشد ودر صدق از جانب حکم پس معنی صدق حکم مطابقت حکم برای واقع ست ومعنی حقیت حکم مطابقت واقع برای او وحقائق الاشیاء ثابتة حقیقتهای چیزها ثابت ست وحقیقت شئ ماهیت او باشد وماهیت شئی

نزد ماتریدیه واشعریه موجودست وثبوت وتحقق ووجود وکون الفاظ مترادفه اند غرض هر چیز را حقیقتی هست در نفس الامر که باقطع نظر از علم واعتقاد مردم ثابت وواقع ست ومجرد وهم وخیال نیست ونه تابع علم واعتقاد یعنی در نفس الامر وحقیقت آب آبست وآتش آتش نه آنکه اگر آتش را مثلا آب اعتقاد کنیم آب باشد وآب را اگر آتش گوئیم آتش باشد وگرم را اگر سرد گوئیم سرد ست وسرد را اگر گرم اعتقاد کنیم گرم ست والعلم بها متحقق وعلم بحقائق اشیا از تصورات وتصدیقات واحوال آن ثابت ست خلافا للسوفسطائیة بخلاف فرقۀ سوفسطائیه که انکار حقائق اشیا میکنند ومیگویند این همه حقایق اوهام وخیالات باطله وتابع اعتقادات ست واین سخن ایشان شرعا وعقلا یاوه وباطل ست هیچ عاقل نگوید که حقیقت آب وآتش مجرد وهم وخیال ست وجمعی دیگر ازین طائفه در هر چیز شک کنند که هست یا نیست تا آنکه در شک نیز شک کنند این هم مکابره ونامعقول باشد وبا ایشان بحث ومناظره بس نتوان آمد سزای ایشان آن بود که در آتش انداخته شوند اگر بحقیقت آتش وگرمی آن اقرار کنند ملزم شوند واگر دم نزنند وبسوزند فهو المراد ومعنی لفظ سوفا علم وحکمت ست ومعنی اسطا مزخرف وغلط پس سوفسطا نام حکمت مموّهه وعلم مزخرف باشد واسباب العلم للخلق ثلثة واسباب دانستن چیزی برای عامه مخلوق از ملک وانس وجن سه چیز ست بخلاف علم خالق تعالی که آن بذاته است نه بسببی از اسباب الحواس السلیمة یکی ازان سه حواس سالم از آفت باشد والخبر الصادق دوم خبر راست والعقل سیوم خرد واین حصر بحکم استقرا است فالحواس خمس پس حواس که جمع حاسه بمعنی قوت باشد پنج ست وعقل حکم میکند بوجود آن بالضرورة وحواس باطنی که فلاسفه اثبات آن میکنند دلائلش بر اصول اسلامیه تمام نیست السمع یکی شنیدن وآن قوتی ست که در سوراخ گوش نهاده اند وبدان آوازها که بوسیله هوا متکیف بکیفیت صوت بگوش میرسد در یابند والبصر دوم دیدن وآن قوتی ست که بدان اضواء والوان واشکال ومقادیر وحرکات وحسن وقبح اشیا وجز آن ادراک میکنند واین قوت را میان دو عصب مجوف نهاده اند والشم سوم بوئیدن واین قوت را در دو پارۀ گوشت میان مقدم دماغ که مشابه بسر پستان ست ودیعت نموده اند وبدان ادراک بوها بطریق هوای متکیف بکیفیة شئ بودار در بینی حاصل میشود والذوق چهارم چشیدن واین قوت را در عصب که بر جرم زبان گسترده شده است پریشان کرده اند وبدان مزه ها بآمیزش رطوبت عام که در دهن باشد دریافت میشود واللمس پنجم سودن ومس کردن واین قوتی ست منتشر در تمامه بدن وبدان گرمی وسردی وتری وخشکی وجز آن نزد اتصال ومساس دریافت میگردد وبکل حاسة منها یوقف علی ما وضعت هی له وبهر قوت ازین قوتهای پنجگانه واقف وآگاه میشود انسان وجز آن بر چیزی که ساخته ونهاده شده است این قوت برای آن یعنی اوتعالی هر یکی را ازین حواس خمس برای ادراک اشیا مخصوصه آفریده چنانکه سمع را برای اصوات وذوق را برای طعوم وشم را برای روائح وکار یکی از دیگری نمی آید ودر جواز خلاف ست وحق جوازست زیرا که این ادراک بوجه اختصاص آفرینش اوتعالی ست بغیر تاثیر حواس والخبر الصادق علی نوعین احدهما الخبر المتواتر وخبر راست

کہ دروغ نباشد بردہ گونہ است یکی خبریہا یی کہ بیکدفعہ واقع نمیشود بلکہ متعاقب و متوالی می آید وهو الخبر الثابت
علی السنة قوم لا یتصور تواطئهم علی الکذب وآن خبری ست کہ ثابت شدہ است بر زبانہای
قوم و مردم بسیار کہ متصور نمیشود و عقل تجویز نمیکند توافق ایشان را بر دروغ و مصداقش وقوع علم است
بغیر شبہ وهو موجب للعلم الضروری کالعلم بالملوك الخالیة فی الازمنة الماضیة
والبلدان النائیة وآن خبر متواتر بالضرورة موجب علم ضروری ست چنانکہ علم بپادشاہان گذشتہ زمانہای
ماضیہ و شہرہای دور دست مثل علم بوجود مکہ معظمہ و بغداد والثانی الرسول المؤید بالمعجزة دوم خبر پیغمبر
تائید کردہ شدہ و رسالت او ثابت گشتہ بمعجزہ و رسول کسی ست کہ خدا او را برای رسانیدن حکمہای خود بسوی خلق
با کتاب فرستادہ و نبی عام تر ست ازوی و معجزہ چیزی کہ عادت را بدرد و مقصود بدان اظهار راستگوئی مدعی
رسالت باشد وهو یوجب العلم الاستدلالی وآن موجب علم حاصل باستدلال ست کہ نظر در دلیل باشد
والعلم الثابت به یضاهی العلم الثابت بالضرورة و علمی کہ ثابت میشود و حاصل میگردد بخبر رسول
مشابہ علمی ست کہ ثابت بالضرورة باشد مثل محسوسات و بدیہیات و متواترات فی التیقن در حصول یقین و
عدم احتمال نقیض والثبات و در ثبوت و عدم احتمال زوال بتشکیک مشکک فهو علم بمعنی الاعتقاد
المطابق الجازم الثابت والا لکان جهلا او ظنا او تقلیدا پس علم ثابت بخبر رسول بمعنی
اعتقادیست کہ مطابق واقع باشد بجزم و ثبوت ورنہ جہل یا گمان یا تقلید بود بنا بر انتفاء مطابقت و جزم
و ثبوت و مقصود ازین بیان فائدہ قیود تعریف ست واما العقل فهو سبب العلم ایضا واما عقل
پس آن نیز سبب علم ست و عقل قوتی ست در نفس کہ عاقل بدان آمادہ علوم و ادراکات میشود و ہمین ست مراد
بقول ایشان غریزة یتبعها العلم بالضروریات عند سلامة الآلات و گفتہ اند جوہری ست
کہ ادراک غائبات بوسائط و ادراک محسوسات بمشاہدہ میکند و تصریح ببودن عقل سبب علم بدان جہت کردہ کہ در وی
خلاف سمنیہ و ملاحدہ در جمیع نظریات و بعض فلاسفہ در الٰہیات بنا بر کثرت اختلاف و تناقض آراء است
وما ثبت منه بالبداهة فهو ضروری وانچہ ثابت شدہ است از علم بعقل باول نظر و توجہ بدون
احتیاج بسوی تفکر پس آن ضروری ست کالعلم بان کل الشیء اعظم من جزئه چنانکہ علم بآنکہ تمام شئے
کلانتر و بزرگتر باشد از پارہ او و این در مرکبات مقداریہ بادیہ است نہ علی الاطلاق زیرا کہ بعد تصور کل و
جزو و اعظم توقف بر ہیچ چیز نمیشود وما ثبت منه بالاستدلال وانچہ ثابت شدہ است ازان بنظر
در دلیل برابر ست کہ این استدلال از علت بر معلول باشد چنانکہ آتش را دیدہ بداند کہ او را دود ست یا از
معلول بر علت چنانکہ دود را دیدہ بداند کہ آنجا آتش ست و اول گاہی خاص میشود باسم تعلیل و ثانی باسم استدلال
فهو اکتسابی پس آن علمی ست کہ بکسب حاصل شدہ و کسب مباشرت اسباب ست باختیار و اکتسابی
عام تر بود از استدلالی زیرا کہ استدلالی حاصل میشود بنظر کردن در دلیل پس ہر استدلالی اکتسابی ست بلا عکس

وضروری در مقابله اکتسابی اذ استدلالی هر دو می آید والالهام لیس من اسباب المعرفة لصحة الشیٔ
عند اهل الحق والهام که انداختن چیزی در دل بطریق فیض باشد از اسباب شناختن صحت چیزی نزد اهل حق نیست
تا اعتراض بر حصر اسباب در سه چیز وارد شود یعنی عامه خلق بدان تحصیل علم نمیتواند کرد والا گاهی بدان علم حاصل میشود
واز بسیاری از سلف محکی ست آری الهام وکشف ومنام هر چند موجب علم باشد اما از حجج اسلام نیست
ونه موجب اثبات حکمی از احکام دین آری صالح شهادة احکام ثابته ومتابعت اوست قاضی ثناء الله گفته
کشف والهام اگر خلاف احاد احادیث وقیاس جامع شرایط باشد ترجیح حدیث وقیاس راست ودر کشف
حکم بخطا کنند واین مسئله میان سلف وخلف مجمع علیه است زیرا که قول رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
حجة قاطعه است واحتمال کذب ونسیان در روایت ضعیف ودر کشف اولیا خطا بسیار واقع میشود انتهی بمعناه
وخبر واحد عدل وتقلید مجتهد مفید ظن واعتقاد جازم قابل الزوال ست پس گویا مراد ماتن بعلم چیزی ست که شامل
اینها نباشد والا وجهی برای حصر علم در اسباب سه گانه نیست والعالم ای چیزی که جز ذات وصفات او تعالی است
از موجودات که بدان صانع را بدانند چنانکه عالم اجسام وعالم اعراض وعالم نباتات وعالم حیوانات وجز آن میگویند
بجمیع اجزائه با تمام جزء های خود از آسمانها وانچه در وست وزمین وانچه بر وست محدث نو پدید شده است
یعنی فرد فردش از کتم عدم بر منصه وجود باختیار واراده او تعالی جلوه گر گشته واز معدوم موجود شده بحدیث
عمران بن حصین رضی الله عنه گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کان الله ولم یکن شیٔ قبله
وکان عرشه علی الماء ثم خلق السموات والارض وکتب فی الذکر کل شیٔ رواه البخاری
بخلاف فلاسفه که مذهب ایشان قدم سموات با مواد وصور واشکال وی وقدم عناصر با مواد وصور او ست بنوع
یعنی گاهی از صورت خالی نبوده وهر که از ایشان اطلاق قول بحدوث ماسوی الله کرده بمعنی احتیاج بسوی
غیر کرده نه بمعنی سبق عدم اذ هو اعیان واعراض زیرا که عالم اعیان واعراض ست وهر چه بذات خود
قائم باشد عین ست والاعراض وهر یکی از ینها حادث ست وهر چه این چنین باشد قدیم نبود فالاعیان
ما له قیام بذاته پس اعیان چیزی ست که ممکن باشد واو را قیام بذات خود ومعنی قیام بذات نزد متکلمین
آنست که بنفس خود متحیز بود ودر تحیز خود تابع تحیز شیٔ دیگر نبود بخلاف عرض که تحیز او تابع تحیز جوهر باشد که محل اوست
وهو اما مرکب وهو الجسم وچیزی که قائم بذات خودست از عالم یا مرکب ست از دو جزو وزیاده وآن
جسم ست ونزد بعضی ناگزیر ست از سه جزو تا ابعاد ثلثه متحقق گردد یعنی طول وعرض وعمق ونزد بعضی هشت جزو
تا تقاطع ابعاد سه گانه بر زوایای قائمه ثابت شود او غیر مرکب کالجوهر یا مرکب نیست مانند جوهر مراد عینی ست
که بهیچ وجه انقسام نمی پذیرد نه فعلاً ونه وهماً ونه فرضاً وهو الجزء الذی لا یتجزی وآن پاره است که دگر پاره نشود
وآنرا جوهر فرد خوانند ونزد فلاسفه چنین جوهر را وجود نیست وترکیب جسم از هیولی وصورت گویند والعرض
ما لا یقوم بذاته وعرض آنست که قائم بذات خود نشود بلکه قیام او بغیر بود ویحدث فی الاجسام والجواهر

وحادث شود در جسمها و جوهرها و این تمام تعریف عرض است برای احتراز از صفات الهیه یا بیان حکم اوست
کالالوان مانند رنگها و اصول لون سیاهی و سفیدی است و قیل سرخی و سبزی و زردی و باقی رنگها از ترکیب
حاصل میشوند والاکوان و آن اجتماع و افتراق و حرکت و سکون است والطعوم و مزه‌ها و آن نه گونه است
تلخی و تیزی و شوری و زمخت و زبان گیری و شیرینی و ترشی و چرب و بیمزگی و بترکیب مزه‌های بیشمار بهم میرسد
والروائح و بوها و انواع آن بسیار است و نامهای خاص ندارد و چون عالم اعیان و اعراض شد و اعیان جسمها
و جوهر قرار یافت و اجسام حادث است پس همه عالم حادث باشد و ازین دلیل که در متن مذکور شد دل فقیر در
قلق است زیرا که برای اثبات حدوث عالم ادله کتاب خالق عالم و سنت اَعلم عالم چه کم است که دست بدامان
عقل زده آید با وجودیکه براهین سمع در اثبات عقائد اسلامیه بخس و خاشاک عقل آویختن کدام عقل است و لهذا غزالی گفته
در فطرت انسان و شواهد قرآن چیزی است که بی نیاز میکند از اقامت برهان وهو قابل للفناء و عالم بعد از
وجودش فنا پذیر است و فانی و هالک شدنی لقوله تعالی کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ ع الا کل شیء
ما خلا الله باطل پس حور عین و ملائکه و بهشت و دوزخ و امثال آن که خبر بدوام آنها وارد شده نیز فانی شوند
اگرچه بمقدار لمحه باشد بعد از آن باقی مانند و فنا نپذیرند و حق آنست که آفرینش اینها برای بقاست نه موت و فنا پس
برای یک لمحه هم فنا نشوند و ادله بقای اینها مخصص عموم کریمه مذکوره است والمحدث للعالم هو الله تعالی
و نوپدید آرنده جهان خدای برتر است و قریب پانصد آیه کریمه بر اثبات صانع عالم و مبدء گیتی دلالت دارد و ادله
کتاب و سنت مغنی است از ایراد براهین کلامیه و مقالات فلسفیه که الصباح یُغنی عن المصباح و معنی
لفظ خدا خود آینده است یعنی خود بخود موجود شونده و البته باید که منتهای جمله سلسله موجودات بیک ذات بود
که از خود باشد و وجود او واجب و عدمش ممتنع بود ورنه چنین بی نهایت رود و این معقول نباشد الواحد
یعنی جهان آفرین یکی است لقوله تعالی إِنَّمَا اللَّهُ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ و بحقیقت ایجاد عالم و انتظام وی جز
از یک صانع و یک حاکم راست نیاید و مشهور درین باب میان متکلمین برهان تمانع است یعنی قوله تعالی
لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا و سعد الدین تفتازانی شارح عقاید بعد ایراد این آیه و تقریر
برهان گفته این آیه حجت اقناعیه است یعنی افاده ظن میکند نه یقین و لیکن این حرفی است که از آن مو بر تن
مسلمان میخیزد اسلام و این حرف یعنی چه بلکه این آیه حجت قطعیه است و تقریری که در رفع حجیت آن کرده مبنی
بر شفا جرف هار است القدیم محدث عالم قدیم است چه اگر قدیم نبود حادث بود و از جمله عالم باشد
نه صانع عالم و لفظ موجود و واجب و قدیم نزد بعضی مترادف اند و نزد بعضی متغائر و سخن در تساوی
بحسب صدق است و بهرحال این الفاظ از اسمای حسنی نیست اگرچه کلامیان اطلاقش بر باریتعالی کرده اند
و لهذا بسیاری از سلف و بعض خلف انکارش میکنند منهم ابن حزم بلکه در شرع شریف بجای قدیم لفظ
اول و بجای لفظ واجب لفظ قیوم و بجای صانع لفظ خالق و فاطر آمده و هر که قائل بحجیت اجماع است میگوید

اطلاق این الفاظ باجماع بوده است الحی زنده جاودان ست قال تعالی هو الحی القیوم وقال تعالی
کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام واین صفت که یکی از صفات
هشتگانه او تعالی ست امام جمیع صفات ست لهذا لفظ حی قیوم را از اسمای اعظم شمرده اند القادر توانا ست
بر هر چیز لقوله تعالی ان الله علی کل شیء قدیر واین صفت دوم ست العلیم داناست بنص قرآن کریم
وآیات اثبات علم او تعالی که صفت سوم از صفات اوست در کلام مجید بیش از حصر ست السمیع البصیر
شنوا و بینا ست بنص کتاب عزیز واین سمع و بصر که چهارم و پنجم در شمار اند دو صفت متغایر اند از صفت علم چنانچه
تتبع قرآن کریم بران گواهی میدهد زیرا که علم را در ذکر معلومات آورده و سمع را در بیان مسموعات و بصر را در بیان
مبصرات و در صورت ارجاع این هر دو صفت بصفت علم و قائل شدن بآنکه مراد بدان علیم بمسموعات و علیم
بمبصرات ست تحریف قرآن و حدیث لازم می آید و نیز هر که سمع و بصر ازو منتفی شد او را سمیع و بصیر نتوان گفت
پس وی سبحانه جمیع اصوات و حروف و کلمات را بسمع قدیم خود که صفت ازلی اوست گوش میکند و جمیع اشکال
والوان را بابصار قدیم ازلی خود می نگرد و بعد و ظلمت مانع دیدن و شنیدن او نیست و نه هیچ شنیده از وی
پنهان میشود اگرچه بغایت درجه اخفی باشد و نه هیچ دیده از وی نادیده میماند هر چند باریکتر بود و نه او را بحدوث
مسموع و مبصر سمع و بصر حادث میشود و نه از قدم این هر دو صفت قدم مسموعات و مبصرات لازم می آید و در
شرع اطلاق لفظ عین و اذن هم آمده قال تعالی تجری باعیننا وفی الحدیث ما اذن الله لشیء ما
اذن لنبی یتغنی بالقرآن رواه الشیخان عن ابی هریرة الشائی المرید خواهنده و اراده کننده است
واین صفت ششم و هفتم باشد و هشتم کلام ست که خواهد آمد و دلیل بران قوله تعالی ست وما تشاؤن
الا ان یشاء الله وقوله یفعل ما یرید واحادیث درین باب بسیار ست و بجای خود مسطور و عقل جزم میکند
بآنکه محدث عالم برین نمط بدیع و نظام محکم بی این صفات نمی تواند شد و چنین میدهد جهان عجیب و غریب مشتمل بر
افعال متقنه و نقوش مستحسنه بدون این اوصاف نخواهد بود و چنین صورت دلپذیر از مرده و عاجز و جاهل و گنگ
و کر و کور و مضطر بعرصه وجود هرگز نخواهد خرامید و اضداد این اوصاف که نقائص اند تنزیه وی سبحانه از ان
واجب است و نیز این صفات در مخلوق وی پیداست اگر در وی نیست از کجا پیدا شد ؂ خشک ابری که بود
ز آب تهی ٭ ناید از وی صفت آب دهی ٭ و حقائق این صفات بلکه جمیع اوصاف الٰهیه که کتاب و سنت
بدان ناطق ست بعقل و قیاس نتوان دریافت مگر آنکه حق تعالی نمونه ازان در ذات آدمی خلق کرده که بدان
بصفات وی سبحانه بوجهی از وجوه پی میبرد اما در حقیقت صفات او بصفات آدمی نمی ماند ؂
چه حجت ذره را با عین خورشید ٭ چه نسبت خاک را با عالم پاک ٭ ولنعم ما قیل ؂ الرب رب وان
تنزل ٭ والعبد عبد وان ترقی ٭ لیس بعرض نیست عرض زیرا که عرض قائم بذاته نباشد
بلکه محتاج بمحل ست پس ممکن باشد و نیز بقای او ممتنع است و الا بقا معنی قائم بالعرض باشد و لازم آید قیام

یعنی بمعنی واین محال ست ولا جسم ونه جسم ست زیراکه جسم مترکب ومتحیز می باشد واین امارت حدوث
وامکان ست ولا جوهر ونه جوهر ست زیراکه جوهر نزد متکلمین نام جزو لایتجزی ست وآن متحیز باشد وپاره
از جسم ست وحق تعالی ازان برترست ونزد فلاسفه ازان جهت که جوهر نزد ایشان نام موجودی ست که در
موضوع نباشد خواه مجرد بود یا متحیز وجوهر از اقسام ممکن ست ومراد بدان ماهیت ممکنه باشد که یافته شود نه در
موضوع واگر مراد قائم بذاته وموجود لا فی موضوع گیرند نیز اطلاقش بر صانع ممتنع باشد بجهت عدم ورود شرع
بدان ومبادرت فهم بسوی مرکب ومتحیز ولا مصور ونه ذی صورت وشکل ست مثل صورت آدمی یا اسپ
زیراکه این از صفات اجسام ست که بواسطه کمیات وکیفیات واحاطه حدود ونهایات آنرا حاصل میشود
ولا محدود ونه محدود که حد ونهایت داشته باشد چنانکه کره است ولا معدود ونه معدود که اورا
توان شمرد یعنی محل کمیات متصله نحو مقادیر ومنفصله نحو اعداد نیست واین خود ظاهر ست ولا متبعض
ولا متجزی ونه صاحب ابعاض واجزاء ولا متركب منها ونه مرکب ازان که پاره پاره بهم پیوسته باشد
چه دران احتیاج منافی وجوب ست پس شیء ذو اجزا را باعتبار تالف وی ازان مترکب خوانند وباعتبار
انحلال وی بسوی آن متبعض ومتجزی نامند ولا متناه ونه نهایت دارد زیراکه تناهی از صفات مقادیر
واعداد ست ولا یوصف بالماهیة وستوده نمیشود بمجانست با اشیا چه مجانست موجب تمایز از
متجانسات بفصول متقومه باشد واین مستلزم ترکیب ست ولا بالکیفیة ونه وصف کرده میشود بکیفیت
از رنگ ومزه وبو وگرمی وسردی وتری وخشکی وجز آن زیراکه این از صفات اجسام وتوابع مزاج وترکیب ست
وازین الفاظ نا آشنا که علمای کلام در بیان صفات وی تعالی تراشیده اند واثری ازان در کلام خدا ورسول
یافته نمیشود وبوی ازان از کتاب وسنت بدماغ نمیرسد مارا جان بلب رسیده ودل باندوه آرمیده وکیف
که هیچ عبارت در نفی صانع باین عبارت نمیرسد ومثل ایشان در فرار از تشبیه بسوی این تعطیل مثل کسی ست
که از ریگ گرم گریخته پناه بآتش گیرد یا از گزیدن زنبور ترسیده بگزیدن مار افتد واز میزاب فرار شده زیر باران
بایستد آنچه از کتاب وحدیث ثابت شده همین قدرست که او تعالی موصوف ست بجمیع صفات کمال ومنزه است
از جمله سمات نقص وزوال پس هرچه خود را متصف وانموده بدان متصف دانند واز هرچه خود را مقدس ومنزه گفته
ازان پاک شناسند غرضکه در اثبات ونفی پیروی قرآن وحدیث باید نمود واز عقل ناقص وفهم کاسد ورای ناسدید خود
در اثبات صفتی از صفات ونفی وصفی از اوصاف حرفی نباید افزود وازانچه خود را بدان وصف کرده آنست که الله
یکی ست وصمد ست نزاید ونه زائیده شده ونیست او را کفو وهمسر وهمتا زنده وقائم ست نمی گیرد او را نوم
ونه غنودگی هرچه در آسمانها وزمین ست همه ازان اوست کیست که پیش او سفارش کسی کند مگر باذن او میداند
آنچه پیش ایشان ست وپس ایشان ست واحاطه نمیکنند بچیزی از علم او مگر بهرچه او خواهد گنجایش کرده است کرسی او
آسمانها وزمین را وزبون نمیگرداند او را حفظ این هر دو واو ست بالا وبزرگ ونحو آن از صفات چنانکه بیاید

ولا یتمکن فی مکان وجای نمیگیرد درجائی زیراکه تمکن عبارت از نفوذ بُعد در بُعد آخر است خواه متوهم باشد یا متحقق و آنرا امکان نامند و بُعد عبارت است از امتداد قائم بجسم یا بنفسه نزد کسیکه قائل بوجود خلا است و خدا منزه است از امتداد و مقدار که مستلزم تجزی است و عبارت قوم درین محل متفاوت است حاصل آنکه در غیر خود در نیاید و هیچ چیز در وی حال نبود و با غیر خود یکی نشود و ازینجا مذهب حلول و اتحاد باطل شد و بطلان عقیدهٔ جهمیه و معتزله که خدا را در هر مکان و با هر انسان بذاته گویند ظاهر گشت و دلیل این فرق آیات قرب و معیت و احاطه است و جواب از ان خواهد آمد ولا یجری علیه زمان و جاری نمیشود بر وی زمان زیراکه زمان نزد اهل کلام عبارت است از متجددی که بدان متجدد دیگر را اندازه کنند و نزد فلاسفه از مقدار حرکت و خداوند تعالی ازینها منزه است ولا یشبهه شیٔ و مانا نمیشود او را هیچ چیز لقوله لیس کمثله شیٔ و همچنین مانا نمیشود وی به هیچ چیز و مراد بمشابهت مماثلت است و مماثلت نزد ماتریدیه باشتراک در جمیع اوصاف باشد تا آنکه اگر دو مماثل در یک وصف هم مختلف شوند مماثلت نماند و نزد اشعریه مساوات بجمیع وجوه است و اشتراک دو چیز در همگی وصفها و مساوات هر دو بهمه وجوه رافع تعدد باشد پس تماثل متصور نشود ولا یخرج عن علمه وقدرته شیٔ و بیرون نمی رود از علم و قدرت او هیچ چیز زیراکه جهل ببعض نقص و افتقار است بسوی مخصص با آنکه نصوص قطعیه از کتاب و سنت ناطق اند بعموم علم و شمول قدرت پس وی سبحانه دانا بهر چیز و توانا بر هر شیٔ است لقوله تعالی وَكَانَ اللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيْمًا ، وَاِنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ ۝ نه چنانکه زعم فلاسفه است که وی عالم بجزئیات نیست و بر اصدار بیشتر از واحد قدرت ندارد یعنی ممکن نیست که ابتداءً بغیر واسطه از وی جز یکی صادر شود و آن معلول اول است و دهریه گویند ذات خود را نمی داند و نظام گفته قادر نیست بر خلق جهل و قبح و ابوالقاسم بلخی گوید قدرت ندارد بر مثل مقدور عبد و عامه معتزله گویند نیست قادر بر نفس مقدور عبد و این همه اعتقادات کفر صریح است زیراکه دران انکار نصوص قطعیه محکمه صریحه ثابته است بلکه صفت علم وی تعالی که امام ائمهٔ صفات است انکشافی بسیط است که معلومات ازل و ابد را با احوال متنا سبه و متضادهٔ کلیه و جزئیه هر یکی با وقات مخصوصه هر کدام دران واحد دانسته است مثلاً میداند که زید در فلان وقت زنده است و در فلان وقت مرده و همچنین رفتار مورچهٔ سیاه را در شب دیجور بر سنگلاخ و حرکت ذره را در جو هوا جدا جدا میداند غرضکه هر چه از قعر هفتم زمین تا اوج فلک هفتمین و عرش برین میرود و هر چه در دلهای خلق و سینه های مردم میگذرد یکان یکان معلوم اوست قال تعالی قَدْ اَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا همچنین هیچ چیز بیرون از قدرت او نیست و ازینجا دریافت شد که بر ایجاد مثل وی صلی اللہ علیه وآله وسلم نیز قادر است و وجود مثل وی داخل زیر قدرت اوست بنا بر عموم ادلهٔ باب قال تعالی اَوَلَيْسَ اللّٰهُ الَّذِيْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ بِقٰدِرٍ عَلٰى اَنْ يَّخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلٰى وَهُوَ الْخَلّٰقُ الْعَلِيْمُ و ازین قدرت وقوع مثل وی صلی اللہ علیه وآله وسلم لازم نمی آید زیراکه قدرت و تکوین دو صفت متغائر اند نزد ماتریدیه و اثر قدرت امکان

صادر و متعدد و از قادر بنظر بذات اوست نه وقوع آن بالفعل و اثر تکوین وقوع مکون بالفعل ست و چون باریتعالی آنحضرت را خاتم پیغمبران گردانیده کما قال وَلٰکِنْ رَّسُوْلَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ النَّبِیّٖنَ پس مثل وی در خارج بحسب منطوق این آیه واقع و موجود شدنی نیست و انکار عموم قدرت نظر باستحاله وقوع و وجود مثل وی در خارج مفضی بانکار نصوص قرآن کریم میشود و تکلفی که در اثبات عدم عموم قدرت بنسج ادله عقلیه کرده اند پیش تابعان نصوص عمیه بجوی نمی ارزد و همین ست حکم ملائکه و جنات و غیرهم در عموم آن **وله صفات** و مراد ازاست صفتهای موجوده در نفس خود وی زیرا که ثابت شده که وی عالم قادر حی و جز آن است و معلوم است که صدق مشتق بر شئی مقتضی ثبوت ماخذ اشتقاق برای آن شئی است پس ثابت شد برای او تعالی صفت علم و قدرت و حیات و جز آن نه چنانکه معتزله گمان می برند که عالم است و نیست او را علم و قادر ست و نیست قدرت برای او و غیر ذلک و این محال ست و نصوص ناطق اند به ثبوت علم و قدرت و غیرهما و صدور افعال متقنه دال است بر وجود علم و قدرت وی نه بر مجرد تسمیه او بعالم و قادر **ازلیة** و این صفات ازلی ست و لم یزل خواهد بود نه چنانکه کرامیه زعم میکنند که صفات وی حادث اند بدلیل آنکه قیام حوادث بذات وی مستحیل ست **قائمة بذاته** قائم اند بذات او تعالی زیرا که صفت شئی همان باشد که قائم بذات آن شئی بود بالضرورة نه چنانکه زعم معتزله است که وی متکلم ست بکلامیکه قائم بغیر اوست و مراد ایشان نفی این صفت ست نه اثبات آنکه این صفت غیر قائم بذات اوست و دلیل معتزله آنست که در اثبات صفات ابطال توحید ست زیرا که این صفتها موجود و قدیم و مغائر ذات او تعالی اند و ازین قدم غیر خدا و تعدد قدما بلکه تعدد واجب بالذات لازم می آید چنانکه در کلام متقدمین اشارةً و در کلام متاخرین صراحةً آمده که واجب الوجود بالذات خدا و صفات خداست و نصاری باثبات سه قدما کافر شده اند تا باثبات هشت قدیم بلکه بیشتر مثل بقا و غیره و غیره چه رسد لهذا ماتن اشارت بجواب کرده و گفته **وهی لا هو ولا غیره** یعنی صفات خدا نه عین ذات اند و نه غیر ذات پس قدم غیر و تکثر قدما لازم نیاید و اولی آنست که چنین گویند که مستحیل تعدد ذات قدیمه است نه ذات و صفات و در قدم ممکن وقتی که قائم بذات قدیم و واجب باو و غیر منفصل ازو باشد هیچ استحاله نیست زیرا که هر قدیم خدا نیست که از وجود قدما وجود آلهه لازم آید بلکه او تعالی قدیم بذات خود و موصوف بصفات و اطلاق لفظ قدما ضرور نیست تا گمان نرود که هر یکی از آنها قائم بذات خود و موصوف بصفات الوهیت است و بنا بر صعوبت این مقام معتزله و فلاسفه بنفی صفات رفته اند و کرامیه بنفی قدم آن و اشاعره بنفی غیریت و عینیت و حق بحث آنست که کلام در عینیت صفات با ذات و غیریت وی و زیادت وی بر ذات که در کتب متکلمین مذکور ست در کتاب و سنت بوی ازان نتوان یافت مگر همین قدر که او تعالی موصوف بصفات کمال ست پس در حق نافی صفات خوف عظیم ست و آنکه قائل بعینیت ست و آنکه لا غیر و لا عین میگوید و آنکه زائد بر ذات اعتبار می نماید وی خوض در کاری کرده که بدان مکلف نبود و در عقاید چیزی داخل کرده که از قبیل

عقاید نیست وهی واین صفات ازلیه قائم بذات او چندست العلم یکی ازانجمله علم ست واین صفتی ست
که منکشف میشود معلومات نزد تعلق این صفت بآنها

متعلق بجمله کلیات … متجاوز ازان بجزئیات
عدد ریگ دربیابانها … عدد برگها ببستانها
هست بعد از حیات علم وشعور … علمی از سبق جهل وفکرت دور
ذره نیست از مکین ومکان … که نه علمش بود محیط بآن
همه نزدیک او بود ظاهر … همه در علم او بود حاضر

والقدرة دوم قدرت هست وآن صفتی ست مؤثر در مقدورات نزد تعلق وی بآنها اشعار

بعد ازان قدرتی بود کامل … مر مرادات را بود شامل
اثر آن بهر عدم که رسید … رخت بر خطهٔ وجود کشید
در همه کار ودر همه حالت … کارگر بی توسط آلت

والحیاة سوم حیات وآن صفتی ست که موجب
صحت علم باشد وقوت بمعنی قدرت هست

از صفاتش یکی حیات آمد … که امام همه صفات آمد
او بخود زنده است پاینده … زندگان دگر باو زنده

والسمع چهارم سمع واین صفتی ست متعلق بمسموعات
والبصر پنجم بصر واین صفتی ست متعلق بمبصرات ولازم نمی آید از قدم این هردو قدم مسموعات ومبصرات
چنانکه از قدم علم وقدرت قدم معلومات ومقدرات لازم نمی آید زیراکه این صفات قدیم اند حادث میشود
اینها رالتعلقات بحوادث کما قیل وحق آنست که تعلق نیز حادث نیست بلکه حادث متعلق هست بالفتح وظهور
احکام تعلق بتفاوت بنا بر تفاوت متعلقات هست واو سبحانه بری ست از حدوث وتجدد وتغیر وتبدل بجمیع
وجوه بروجهی که حادث نمیشود برای او نامی وصفتی بظهور احکام تعلق بمتعلقات وی بلکه وی لم یزل ولایزال
باین صفات هست بغیر حدوث وانتقال والارادة والمشیة ششم وهفتم اراده ومشیت هست واین
هردو عبارت اند از صفتی در حق که موجب تخصیص یکی از دو مقدور باشد در یکی از اوقات بوقوع با استواء
نسبت قدرت بهریک وبودن تعلق علم تابع وقوع ودرین رد است برکسیکه زعم میکند که مشیت قدیم ست
واراده حادث قائم بذات وی وبرکسیکه میگوید معنی اراده کردن خدا مر فعل خود را آنست که وی مکره وساهی
ومغلوب نیست ومعنی اراده کردن او مر فعل غیر خود را آنست که وی آمر است بدان وکیف که هر مکلف را بایمان
وسائر واجبات حکم کرده است واراده در قرآن بر دو نوع آمده یکی قدریه کونیه خلقیه که مشیت شامله جمیع موجودات
باشد لقوله تعالی فَمَنْ يُرِدِ اللّٰهُ اَنْ يَّهْدِيَهٗ يَشْرَحْ صَدْرَهٗ لِلْاِسْلَامِ وَمَنْ يُّرِدْ اَنْ يُّضِلَّهٗ
يَجْعَلْ صَدْرَهٗ ضَيِّقًا حَرَجًا كَاَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِى السَّمَآءِ دوم دینیه امریه شرعیه وآن متضمن محبت
ورضاست لقوله تعالی يُرِيْدُ اللّٰهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيْدُ بِكُمُ الْعُسْرَ وامر مستلزم اراده ثانی ست
نه اول والفعل والتخلیق وکردن وآفریدن عبارت اند از صفت ازلی که مسمی بتکوین ست
والترزیق وروزی دادن واین تکوین مخصوص ست ومقصود باین صراحت اشارت ست بآنکه امثال این
صفات وجز آن چنانکه احیا واماتت وایجاد واختراع واحداث وابداع ومانند آن راجع بسوی صفت حقیقیه ازلیه
قائم بالذات ست که تکوین باشد وآن اخراج معدوم از عدم بسوی وجود ست نه چنانکه اشعری زعم کرده که این

ہمہ اضافات وصفات افعال اند یعنی صفات فعلیہ او تعالی نزد وی حادث ست و نزد ماتریدی قدیم و نزاع لفظی
نزد اہل التحقیق والکلام ہشتم کلام ست و این صفت غیر صفت علم و اراده است زیرا کہ گاہی انسان اخبار میکند
از نامعلوم بلکہ از انچہ خلاف معلوم باشد ہمچنین امر میکند باچیز ارادۂ آن ندارد و این صفت ازلی ست و جملہ کتب
منزلہ تفصیل اوست و دلیل بر ثبوت صفت کلام اجماع امت و تواتر نقل ست از انبیا علیہم السلام بر انکہ او تعالی
متکلم ست با قطع استحالہ تکلم بغیر ثبوت صفت کلام و حق آنست کہ دلیل بران نہ تنہا اجماع وغیرہ است بلکہ کلام خدا
و رسول ست قال تعالی وَكَلَّمَ اللّٰهُ مُوسٰى تَكْلِيمًا و در حدیث ست ما منکم من احد الا یکلمہ اللہ
یوم القیامۃ لیس بینہ وبینہ ترجمان و قولہ کلما ایاک کفاحا وغیر ذلک من الاخبار و اجماع مؤکد اوست
وازینجا ثابت شد کہ او تعالی را ہشت صفت ست علم و قدرت و حیاۃ و سمع و بصر و اراده و تکوین و کلام و چون
در سہ صفت اخیر نزاع و خفا بود اشارت بسوی اثبات آنہا مکرر نمود و گفت وھو متکلم بکلام ھو
صفۃ لہ او تعالی متکلم ست بکلامیکہ صفت اوست بضرورۃ امتناع اثبات مشتق برای چیزی بغیر قیام
ماخذ اشتقاق بدان و درین رد ست بر معتزلہ کہ کلام را قائم بغیر گویند و از صفات او نمیدانند ازلیۃ
ازلی ست بضرورت امتناع قیام حوادث بذات او تعالی و این ہمہ تعلیلہای عقلی ست کہ قوم کرده و حق ثبوت
این صفت ست بنصوص شارع ہر چند این تعلیل ہم صحیح باشد لیس من جنس الحروف والاصوات
نیست این کلام از جنس حروف و آوازہا بضرورت آنکہ حروف و اصوات اعراض حادثہ اند حدوث بعض آن
مشروط ست بانقضاء بعض زیرا کہ تکلم بحرف ثانی بدون انقضاء حرف اول ممتنع باشد و این تعلیل عقلی
صحیح نیست زیرا کہ معارض ست بنصوص قطعیہ محکمہ صریحہ ثابتہ عن ابن مسعود رضی اللہ عنہ قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من قرء حرفا من کتاب اللہ عز وجل فلہ عشر حسنات
رواه الترمذی وصححہ ورواه غیره من الائمۃ یعنی ہر کہ حرفی از قرآن بخواند او را ده نیکی باشد و در
روایتی آمده لا اقول الم حرف ولکن الف حرف و میم حرف ولام حرف نمیگویم الم یک حرف ست
بلکہ الف یک حرف ست و میم یک حرف ست ولام یک حرف ست وعن ام سلمۃ قالت کانت قراءۃ رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مفسرۃ حرفا حرفا رواه ابو داؤد والنسائی والترمذی وصححہ
بود قراءت آنحضرت تفسیر کرده شده حرف بحرف و احادیث درین باب بسیارست و در حدیث طویل در بیان حشر
مرفوعا آمده فینادیہم سبحانہ وتعالی بصوت یسمعہ من بعد کما یسمعہ من قرب رواه احمد عن
عبد اللہ بن انس واستشہد بہ البخاری وعن ابن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
اذا تکلم اللہ بالوحی سمع صوتہ اہل السماء کسلسلۃ علی صفوان فیخرون سجدا الحدیث
یعنی چون کلام میکند خدا بوحی میشنوند آواز او را اہل آسمان مانند زنجیر آہن کہ بر سنگ افتد و می افتند سجده کنان
و جز آن از اخبار صحیحہ وارده درین باب کہ بسیارست و در قرآن مجید اطلاق لفظ کلمات و قول آمده و کلمہ و کلام

بی شبه مرکب باشد از حروف بداهة پس قول تفتازانی که در وی ردّ است بر حنابله و کرامیه که قائل اند بآنکه کلام
او عرض است از جنس اصوات و حروف و مع ذلک قدیم ست انتهی صحیح نیست زیرا که مخالف نصوص
مذکوره است و حنابله کلام او را عرض نمی گویند و نه اطلاق حرف و صوت بران از پیش نفس خود تراشیده اند
بلکه قول بدان بنا بر ادلهٔ سمعیه ثابته است پس طعن بر ایشان دلیل جهل بود از نصوص و انکار حرف و صوت
انکار کتاب و سنت باشد و بعقل هم در نمی آید که کلام او تعالی بی حرف و صوت باشد مثل انسانی که جمله اعضا اش
مفقود بود بلکه قرآن شریف کلام اوست که از وی بدایت یافته و بوی عائد است و کتاب مبین و حبل متین است
بزبان عربی سور و آیات و حروف و کلمات و اول و آخر همه وارد متلو بالسنة و مسموع باذان و محفوظ در صدور ست
و لفظ و معنی آن همه از خدا است جبریل علیه السلام ناقل بیش نیست و کار محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم جز نقل آنچه
انچه برزبان خلق از ان کلام تقدس نظام گذشته و میگذرد کلام اوست که بدان تکلم کرده و جبریل آنرا شنیده
بران سرور صلی الله علیه وسلم فرود آورده هر که گوید این کلام فرشته یا بشر ست مسکن او سقر ست و طریق تکلم او سبحانه
جز وی کسی نداند کیفیت آن حواله بعلم الهی ست گمان انحصار طریق تکلم در انچه معروف در حیوانات ست جمعی کثیر
را در ورطهٔ هائله تاویل و تحریف انداخته و از ساحل ایمان بآورده به الحدیث و القرآن بمراحل بعیده افگنده پس
قول قائل که حروف و اصوات را مخارج درکار ست باطل باشد قال تعالی يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ
وَتَقُولُ هَلْ مِن مَّزِيدٍ و کذا قوله تعالی اخبارا عن السماء و الارض قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ
را دو اوست چه در پنجانه مخارج ست و نه ادوات همچنین تسبیح و تکلم سنگریزه و گوسفند مسموم و احجار و اشجار که از
معجزات آنحضرت باشد صلی الله علیه و آله وسلم بر غیر طریق معهود بوده است پس اگر قادر بر هر چیز نیز بی طریق عادی
تکلم فرماید کدام استحاله باشد و این کلام نفسیه که در کتب اشاعره و ماتریدیه مذکور ست از کتاب و سنت اشتقاق آن
آن نتوان کرد و تمیز آن از علم جز باعتبار معتبر نتوان نمود وهو صفة منافية للسكوت و این کلام صفتی
و معنی قائم بالذات ست خلاف خاموشی که ترک سخن با وجود قدرت کلام باشد و آفت که بعدم مطاوعت آلات یا باشد
یا بحسب فطرت است چنانکه در گنگ یا بحسب ضعف او و نرسیدن بحد قوت ست چنانکه در طفولت و مقصد آنها
کلام لفظی ست نه کلام نفسی زیرا که سکوت و خرس منافی تلفظ باشد و پاسخ از ان بآنکه مراد سکوت و آفت باطنی ست
که در نفس خود تدبر تکلم نکند و بران قادر نبود تاویلی بیش نیست والله تعالى متكلم بها آمر و ناه و مخبر
و او تعالی متکلم بصفت کلام و امر کننده است و نهی نماینده و خبر دهنده است یعنی صفت کلام واحد ست و تکثر
دران نسبت بامر و نهی و خبر باختلاف متعلقات است چنانکه علم و قدرت و سائر صفات او هم واحد قدیم است
و تکثر و حدوث در تعلقات و اضافات او باشد و نیز دلیلی بر تکثر هر یکی از آنها فی نفسها موجود نیست بلکه هر صفت که
از صفات او ذاتیه بود یا فعلیه واحد بالذات است متکثر و متعدد نمیشود پس او تعالی فاعل جمیع مفعولات است
بفعل واحد و سامع جمیع مسموعات است بسمع واحد و متکلم جمیع کلمات است بکلام واحد و حی است بحیات واحده و تعدد

وتكثر كه از صفات حادثات باشد در تاثير و اسمار اوست نه در نفس صفات و هر صفت غير متناهى است بحسب تعلق وتجدد والقرآن كلام الله تعالى غير مخلوق وقرآن كه سخن خداست مخلوق وتصنيف كرده وساخته و پرداخته كسى نيست تفتازانى درينجا حديثى آورده وقال عليه السلام القرآن كلام الله غير مخلوق ومن قال انه مخلوق فهو كافر بالله العظيم انتهى اين حديث را ابن عدى در كامل از حديث ابى هريره آورده وابن الجوزى آنرا در موضوعات شمرده ورواه الديلمى ايضا وصنعانى گفته موضوع است وسخاوى گفته اين حديث بجميع طرق خود باطل است نقله ابن الربيع فى التمييز ودر خلاصه طيبى است هذا الحديث موضوع آرى اين لفظ ونحو آن از على بن ابى طالب وابن مسعود وابن عباس وعمرو بن دينار وسفيان بن عيينه وغير ايشان موقوفا آمده حاصل آنكه اين قرآن كه بر محمد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم نازل شده كلام خداست حقيقة نه كلام غير او واين قول كه حكايت يا عبارت از كلام اوست جائز نيست بلكه از قرائت مردم ونوشتن در مصاحف از كلام حقيقى بودن بيرون نمى آيد زيرا كه اضافت كلام بسوى قائل مبتدى ميكنند نه بسوى قائل مبلغ ومودى پس هر كه گمان كند كه قرآن مخلوق است جهمى معتزلى كافر باشد وفتنه كه در بغداد ميان معتزله واهل سنت در زمان خلفاء عباسيه درين مسئله برپا شده وبسبب آن اكابر اهل سنت وجماعت وائمه ايشان مثل امام احمد وغيره مبتلاى مصائب عظيمه گشته بر متتبع تواريخ مخفى نيست وانچه تفتازانى گفته كه دليل ما همانست كه ثبوت كلام باجماع وتواتر نقل از انبياء است ومعنى آن جز اين نيست كه قيام لفظى حادث بذات او ممتنع است پس نفسى قديم متعين باشد انتهى جواب از آن گذشت ونيز حنابله كلام او قديم گويند اگر حرف وصوت او هم قديم گويند كلام استحاله باشد ضرورت چيست كه بحدوث حرف وصوت قائل شده مضطر بتاويل نفسى وامتناع قيام حادث بذات او شوند وهو مكتوب في مصاحفنا وقرآن كه كلام الهى است نوشته شده است در صحفهاى ما يعنى باشكال كتابت وصور حروف وآله بر آن وكتابت تصوير لفظ است بنقوش مخصوصه حروف تهجى او مثبت در مصحف همان صور ونقوش است ومكتوب لفظ قال تعالى وَكِتَابٍ مَسْطُورٍ فِي رَقٍّ مَنْشُورٍ وقال تعالى إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ ونهى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان يسافر بالقرآن الى ارض العدو وعن عثمان حتى انظر فى كلام الله وكان عكرمة يأخذ المصحف ويقول هذا كلام ربى پس چنانكه مكتوب در مصاحف است همچنين منظور باعين نيز هست با دله مذكوره محفوظ في قلوبنا ياد كرده شده است در دلهاى ما بالفاظ وعبارات نازله واگر بجاى قلوب لفظ صدور مى آورد مستحسن بود قال تعالى بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ ودر حديث است هو اشد تفصيا من صدور الرجال واين يكى از بركات قرآن كريم است كه لكوك مردم از طفل وجوان وپير وزنان آنرا بر نوك زبان ياد دارند ومجال كسى نيست كه حرفى را از آن تحريف وزيادت ونقصان كند بخلاف توراة وغيره كه حفظ آن جز رسل ديگر را ميسر نبود مقروء بالسنتنا خوانده شده است بزبانهاى ما بحروف ملفوظه مسموعه بى كم وكاست قال تعالى فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ مسموع باذاننا شنيده شده است بگوشهاى

بهمین الفاظ و حروف و اصوات قال تعالی حتی یسمع کلام الله پس مسموع از قاری کلام اوست و این مذهب
اشعری ست که بجواز سمع رفته و ابو اسحق اسفراینی و ابو منصور ماتریدی منع کرده اند و معنی این آیه نزد ایشان
آنست که حتی یسمع ما یدل علیه پس موسی آوازی دلالت کننده بر کلام وی شنید نه نفس کلام و چون این
سماعت بلا واسطهٔ کتاب و ملک بود مخصوص باسم کلیم شد ولیکن حق با اشعری ست و ظاهر قرآن با اوست
و تاویل مذکور قریب بتحریف کلام است و این همه هفوات برای تصحیح کلام نفسی و نفی کلام لفظی ست و هو کما تری
غیر حال فیها نیست حلول کننده و فرود آینده در مصاحف و نه در قلوب و نه در السنه و نه در آذان بلکه کلام معنی
قدیم قائم بذات او تعالی ست و این ناظر بر کلام نفسی ست و گذشت که لفظ و معنی قرآن همه از وست لهذا دلیل
احکام شرعیه همان لفظ کتاب ست نه معنی قدیم و باین وجه ائمهٔ اصول فقه تعریف کرده اند قرآن کریم را المکتوب در مصاحف
و منقول بتواتر و آنرا اسم نظم و معنی معاً قرار داده اند و متکلمین را درین مقام کلام طویل و بحث بسیط است و مبنی
بر دلائل کلامیه و تدقیقات فلسفیه که لائق حال این مختصر نیست و نه غرض و مقصود ماست والتکوین و تکوین که
تعبیر از ان بفعل و تخلیق و ترزیق و جز آن می آید صفة لله تعالی صفت او تعالی ست بنا بر اطباق عقل
و نقل بر آنکه وی خالق عالم و مکون اوست و اطلاق اسم مشتق بر شئ بغیر آنکه ماخذ اشتقاق وصف او باشد
ممتنع است ازلیة ازلی است بچند وجه عقلیه که در کتب کلامیه مذکور ست و مبنی این ادله بر آنست که تکوین
صفة حقیقی ست همچو علم و قدرت و محققین متکلمین بر آنند که از اضافات و اعتبارات عقلیه است مثل بودن صانع
قبل کل شئ و مع کل شئ و بعد کل شئ و مذکور بر زبان و معبود و ممیت و محیی و نحو آن و حاصل در ازل مبدء تخلیق و ترزیق
و اماتت و احیا و جز اوست و نیست دلیل بر آنکه این صفت دیگر ست جز قدرت و اراده زیرا که اگرچه نسبت قدرت
بسوی وجود مکون و عدم او برابر ست لکن با انضمام اراده یکی از دو جانب متخصص میگردد وهو غیر المکون عندنا
و تکوین غیر مکون ست نزد ما یعنی نزد ماتریدیه زیرا که فعل مغائر مفعول ست بالضرورة مثل ضرب با مضروب
و اکل با ماکول و دیگر وجوه نیز گفته اند بخلاف اشعری که نزد وی تکوین عین مکون و تاثیر عین اثر ست یعنی چون فاعل
کاری کرد پس درینجا همین فاعل و مفعول ست و معنی که تعبیر از ان بتکوین و ایجاد و جز آن میکنند امر اعتباری ست
که در عقل از نسبت فاعل بسوی مفعول حاصل میشود و امری محقق مغائر مفعول در خارج نیست این مراد نیست که
مفهوم تکوین بعینه مفهوم مکون ست تا محال لازم آید و میل تفتازانی نیز باین مذهب ست و گفته اقرب مذهب
محققین از ایشان آنست که مرجع کل بسوی تکوین ست یعنی اگر متعلق بحیات شد احیا نام یافت و اگر تعلق بموت گرفت
اماتت نام شد و بصورت تصویر و برزق ترزیق و جز آن پس همه تکوین باشد و خصوص بخصوصیت تعلقات

والارادة صفة الله تعالى ازلية قائمة بذاته و اراده صفت او تعالی ست ازلی قدیم قائم بذات او
تکریر این عبارت برای تاکید و تحقیق اثبات صفت قدیم اوست که مقتضی تخصیص مکونات بوجه دون وجه و وقت
دون وقت ست چنانچه فلاسفه زعم کنند که او تعالی موجب بالذات ست نه فاعل باراده و اختیار و نجاریه گویند

مرید بذاته است نه بصفت و بعض معتزله گویند مرید باراده حادثه است نه در محل و کرامیه گویند اراده او حادث در
ذات اوست و دلیل بر آنچه ذکر کردیم آیات ناطقه باثبات صفت اراده و مشیت برای او تعالی است و تمسک معتزله
بلزوم قیام صفت شیء بآن شیء و امتناع قیام حوادث بذات او و نیز نظام عالم و وجود او برین جهت وفق علم
دلیل واضح است بر آنکه صانع عالم قادر مختار است این است بیان صفات هشتگانه او سبحانه که در کتب عقاید
متکلمین و غیرهم نوشته و در آن انحصار کرده اند و در قرآن کریم و حدیث شریف اطلاق صفات دیگر و الفاظ آخر
در حق او تعالی آمده و از انجمله است اول و آخر و ظاهر و باطن و رزاق و ذو قوة و محب و غفور و ودود
و رحمن و رحیم و حافظ و شدید المحال و عفو و هم رضا و غضب و لعن و سخط و تأسف و کره و اتیان
و مجی و رویت و مکر و کید و عزت و نزول و قرب و بعد و نظر و ضحک و فرح و بغض و تعجب و
و عطا و منع و معیت و فوقیت و عندیت و خلافت و محبت و نفی اتخاذ ولد و نفی شریک و ولی
و بودن ملک و حمد برای او و بودن او مبارک و نبودن ند و سمی برای او و ثبوت قول و کلمات موصوف شده
و در احادیث و کتاب اطلاق لفظ نفس و صوت و اصبع و یمین و شمال و قدم و ساق و حقو
و جنب و جز آن آمده و ادله اطلاق و استعمال این صفات بر وجهی که وارد است بر متتبع قرآن الهی و سنت
رسالت پناهی پنهان نیست و از انجمله صفت استوا است یعنی عرش او فوق سموات است و او بذات گرامی خود
بالای اوست و عرش و ماسواه بدست او مانند دانه خردل بدست یکی از مردم است و علم او محیط کائنات علوی
و سفلی است ما کان و ما یکون محاط علم اوست کما قال تعالی الرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوٰى وقال تعالى
أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا و فرمود إِنَّ رَبِّي بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ و این استوا در هفت موضع از کتاب عزیز
مذکور است و آیات دیگر بعبارات متنوعه مؤید اوست چنانکه فرمود إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ و فرمود
تَعْرُجُ الْمَلٰئِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ و فرمود يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ و فرمود
يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ و فرمود تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ و فرمود أَأَمِنْتُمْ
مَنْ فِي السَّمَاءِ و فرمود هُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَيُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً و فرمود رَفَعْنَاهُ
مَكَانًا عَلِيًّا مراد بمکان آسمان است و فرمود هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ و فرمود هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ و از
فرعون که تکذیب موسی علیه السلام در بودن او تعالی بر آسمان کرده حکایت فرمود يَا هَامَانُ ابْنِ لِي
صَرْحًا لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبَابَ أَسْبَابَ السَّمٰوَاتِ فَأَطَّلِعَ إِلٰى إِلٰهِ مُوسٰى وَإِنِّي
لَأَظُنُّهُ كَاذِبًا و ادله علو علی اعلی در کتاب و سنت و اقوال ائمه امت و علمای ملت از سلف صالحین
یعنی صحابه و تابعین و مجتهدین و محدثین بیش از آن است که این مختصر گنجایش ذکر آن داشته باشد تا آنکه درین باب
مجلدات کبار و مؤلفات بسیار مستوعب ادله صحیحه ثابته و مستصحب براهین محکمه صریحه مجموع شده نظما و نثرا و آن
همه نصوص یا ظواهر اند در آنکه او تعالی فوق خلق بالای عرش بائن از مخلوقات جدا از کائنات است بمعنی که لائق

جناب قدس او دانسته شد و تاویل دران اخراج نصوص یا ظواهر است از معانی آن و این جائز نیست مگر نزد معارضه
مثل و مساوی یا مقدم بران و دون آن آهن سرد کوفتن و باد بمشت پیمودن است و بس و آیات و احادیث قرب
و معیت و احاطه و صحبت و خلافت و نزول و آنچه بدان می ماند منافی این صفت نیست بلکه در عین استوا او
و لنفس ها و با محسنان قریب و با صابران همراه و با مسافران صاحب در سفر و خلیفه در اهل و عیال و نازل در
آخر شب و دانی روز عرفه است زیرا که مراد علم و احاطه و مانند آن است نه معیت و احاطه ذاتی چنانکه جهمیه و فرعونیه
و معتزله فهمیده اند و گویند که در هر مکان و با هر انسان بذاته است و حق آنست که این قرب و معیت در خور فهم
قاصر ما نیست بلکه هر چه بکشف و شهود مکشوف و مشهود و معلوم گردد ازان نیز منزه است ایمان بغیب باید آورد
و مکشوف و مشهود را شبه و مثال باید انگاشت و زیر لا نفی منفی باید ساخت و آنچه نصوص بدان وارد است
بآن ایمان راست باید کرد و در خرابه تاویل آن نباید خزید و کیفیت آنرا بعلم الهی مفوض باید داشت تا غیر حق
را حق ندانسته باشد در صفات و افعال الهی نصیب بشر بلکه نصیب ملائکه هم جز جهل و حیرت نیست انکار
نصوص کفر است و تاویل آن جهل مرکب و قرب و معیت را انواع است که در محل خود مذکور است و نوعی
از معیت است که نصیب خواص عباد از ملائکه و انبیاء و اولیاء باشد و با نواع اول جز مشارکت اسمی هیچ ندارد
و عامه مومنان هم ازین نوع قرب بی بهره نیند و این قرب درجات غیر متناهی دارد بمعنی لا تقف عند حد
و قول وی سبحانه لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ نیز منافی این صفت نیست چرا که مماثلت یا بجمیع وجوه مراد است چنانکه
اهل سنت گویند یا در اخص اوصاف چنانکه معتزله گویند و این هر دو درینجا مفقود است و لازم نمی آید ازان
تغیر او از حالی بحالی چنانکه تغیر نشد او را با یجاد عالم و تسمیه او بموجد همچنین بخلق عرش و وصف استوا بران تغیر نشود
و همین است حکم احادیث وارده درین باب و آن بسیار بلکه بیشمار است و ایمان بدان واجب و تاویل عقول ضعیفه
دران حلقه بیرون در است و منجمله احادیث صحیحه درین باب حدیث ابو هریره است در حق لوح محفوظ سبقت
رحمتی علی غضبی فهو عنده فوق العرش رواه البخاری و مسلم و در روایتی موضوع عنده
و در لفظی مکتوب عنده است و حدیث انس در قصه معراج قال له موسی ارجع الی ربك
رواه البخاری و هم دران قصه است فعلی به الی الجبار تبارك و تعالی فقال و هو مکانه و احادیث
معراج که بالفاظ متعدده در صحیحین و سنن و غیرها مروی شده نصوص محکمه صریحه اند بر ثبوت علو و فوق و حدیث ابی سعید خدری
انا امین من فی السماء رواه الشیخان و حدیث جاریه این الله فقالت فی السماء فقال اعتقها فانها
مومنة رواه مسلم و حدیث زینب بنت جحش زوجه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم زوجنی الله من فوق سبع
سموات رواه البخاری و حدیث ابو داود از فضاله ربنا الله الذی فی السماء و حدیث عبد الله بن عمرو
بن العاص ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء رواه الترمذی و صححه و حدیث انس در فضائل جمعه
هو الیوم الذی استوی فیه ربك تبارك و تعالی علی العرش رواه الشافعی و حدیث جابر

فاذا الرب قد اشرف علیهم من فوقهم رواه ابن ماجه و حدیث انس در باب شفاعت فادخل علی ربی وهو علی عرشه رواه البخاری و در بعض روایت بخاری ست فاستاذن علی ربی فی داره و حدیث ترمذی و ابوداود ثم الله فوق ذلک و حدیث ابوداود ویحک اتدری ما الله ان عرشه علی سمواته لهکذا وقال باصابعه مثل القبة وانه لیئط به اطیط الرحل بالراکب و حدیث متفق علیه ینزل ربنا کل لیلة الی السماء الدنیا و حدیث شیخین ثم یعرج الذین باتوا فیکم و حدیث مسلم الا تامنونی وانا امین من فی السماء و حدیث مسلم الا کان الذی فی السماء ساخطا علیها و حدیث احمد اللهم انک واحد فی السماء و حدیث ابن ماجه در ذکر نماز حتی ینتهی بها الی السماء التی فیها الله و حدیث مسلم در بیان ذکر الهی واذا تفرقوا عرجوا الی السماء فیسألهم الله عز وجل وهو اعلم بهم و حدیث مسلم در ذکر حجة الوداع الا هل بلغت فقالوا نعم فجعل یرفع اصبعه الی السماء وینکتها ویقول اللهم اشهد و این اشارت بانگشت بجانب آسمان در آخر عمر در اعظم مجامع بود که قریب یک لک و بست و چهار هزار کس از مرد و زن و عالم و جاهل و بدوی و بلدی موجود بودند در چنین مجمع که ظن غلط و خلاف واقع فهمیدن قوی باشد این حرکت اگر مطابق واقع و حق نمی بود هرگز از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوجود نمی آمد و احادیثی که قبض ارواح بنی آدم و بردن آنها بر آسمان نزد خداوند تعالی آمده همه ادله علو اوست و استیعاب اخبار وارده درین باب درین مختصر دشوار ست ذهبی در کتاب العلو و محمد بن ناصر حازمی در رسالهٔ صفات و محمد سفارینی در اعتقاد صحیح وغیره جملهٔ صالحه ازان آورده و اقوال صحابه و تابعین و تبع تابعین و ائمهٔ مجتهدین و تلامید ایشان و دیگر علمای تفسیر و حدیث درین باره در نهایت کثرت و غایت وفور ست و در مطولات و مؤلفات اهل علم مبسوط و منضبط و آیات و احادیث مغنی ست از ایراد آن و الفاظ مبتدعه در نفی و اثبات مثل قول قائل که در حیز و جهت ست یا در حیز و جهت نیست و بسوی او اشارت نتوان کرد خالی از فساد نباشد چه با هیچیکی از قائلین آن و مانند آن نص نیست نه از رسول و نه از صحابه و تابعین و نه ائمهٔ مسلمین زیرا که هیچیکی از اینها نگفته که او تعالی در جهت هست و نه آنکه در جهت نیست نه آنکه متحیز ست و نه آنکه متحیز نیست غرضیکه این الفاظ و امثال آن در کتاب و سنت و اجماع نزد کسیکه قائل باوست منصوص نشده و کسانیکه باین الفاظ تکلم میکنند گاهی معنی صحیح میخواهند و گاه معنی فاسد پس هر که اراده معنی صحیح مطابق کتاب و سنت میکند این معنی از وی مقبول ست و هر که معنی فاسد میخواهد مخالف کتاب و سنت این معنی بروی مردود ست مثلا مراد قائل که او تعالی در جهت ست اگر آنست که خدا درین جهت موجوده محصور و محاط ست یعنی در جوف سموات ست پس این باطل ست زیرا که هیچ چیز او را حصر و احاطه نمیتواند کرد بلکه وی محیط اشیا ست و اگر مراد او بجهت امر عدمی ست یعنی او تعالی فوق عالم ست و بائن از وی پس این حق و راست ست و درین حصر و احاطهٔ مخلوقات بوی لازم نمی آید قال تعالی وَالْاَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهٗ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَالسَّمٰوٰتُ مَطْوِيّٰتٌۢ بِيَمِيْنِهٖ و مثله فی الحدیث و ابن عباس گفته هفت آسمان و هفت زمین و آنچه میان هر دو ست

در دست رحمن مثال دانهٔ خردل در دست یکی از شما هست و در حدیث دیگر آمده یرمیها کما ترمی الصبیان
الکرة و چون جمیع مخلوقات نسبت بقبضهٔ او باین حد در صغر و حقارت باشد چگونه محیط و محاصر او تواند شد و هر که
میگوید خدا در جهتی نیست اگر مراد او آنست که بالای آسمانها رب معبود نیست و نه بر عرش خدای هست که محمد صلی الله
علیه وآله وسلم بسوی او در معراج رفته و دستها در دعا بسوی او برداشته میشود پس این کس فرعونی معطل جاحد
رب العالمین ست و از همین باب اهل حلول و اتحاد داخل شده میگویند که او تعالی در هر مکان ست و وجود مخلوقات
همان وجود خالق ست و اگر مراد او آنست که مخلوقات محیط او نیست و جهة مخلوق اوست پس سخنش راست و درست
و همین ست حکم آنکه متحیز ست یا متحیز نیست و مردم درین امر سه گونه اند یکی اهل حلول و اتحاد دوم اهل نفی و جحود
سوم اهل ایمان و توحید و سنت اهل حلول گویند وی بذات خود در هر مکان ست و گاهی گویند هستی مخلوقات
همان هستی خالق ست وجود خالق جدا از مخلوق نیست و اهل نفی و جحود گویند نه داخل در عالم ست و نه خارج
ازان و نه مباین اوست و نه حال دران و نه فوق عالم است و نه در وی و نه چیزی از نزد او فرود می آید و نه چیزی
بسوی او بالا میرود و نه چیزی بوی نزدیک میشود و نه متجلی برای چیزی میگردد و نه کسی او را می بیند و نحو آن
و این قول متکلمه جهمیه معطله ست چنانکه اول قول عباد جهمیه بود پس متکلمه جهمیه عبادت هیچ شئی نمیکنند و عباد جهمیه
عبادت هر شئی میکنند و کلام ایشان راجع بسوی تعطیل و جحود ست که قول فرعون بود و معلوم ست که
او تعالی پیش از خلق سموات و ارض موجود بود و پس تر اینها را بیافرید و بعد خلق یا داخل خواهد بود میان اینها و این
حلول ست و حلول اعتقاد باطل ست یا داخل در اینها نخواهد بود و در جای دیگر باشد و این نیز باطل ست یا بائن
و جدا خواهد بود از اینها باستوا بر عرش و این قول اهل حق ست و اهل جحود و تعطیل را درین باب شبهات و شکوک
بسیار ست که بدان معارضهٔ کتاب و سنت مینمایند و مقابله چیزی کنند که سلف امت و ائمهٔ ایشان بران اجماع کرده
و حق تعالی بندگان را بران مفطور و مخلوق ساخته و دلائل عقلیه و نقلیه بران فراهم آمده زیرا که این همه دلائل
متفق اند بر آنکه او تعالی فوق مخلوقات و عالی بر آن ست و عجائز و اعراب و صبیان را بر همین اعتقاد آفریده
و فطرت ایشان بر اقرار بخالق فرموده و در حدیث آمده که ولادت هر مولود بر فطرت اسلام میشود مادر و پدر او را
یهودی و نصرانی و مجوسی میسازند ابو هریره گوید اگر خواهید بخوانید فطرة الله التی فطر الناس علیها
لا تبدیل لخلق الله و این ست معنی قول عمر بن عبد العزیز که علیك بدین الاعراب و الصبیان
یعنی حق تعالی ایشان را بر حق مفطور کرده و بعثت رسل برای تکمیل و تقریر این فطرت بوده است نه برای تحویل و تغییر
آن و لیکن اعداء رسل مثل جهمیه فرعونیه و افراخ ایشان از مقلدهٔ مجتهدین درین باب میخواهند که فطرت و دین خدا
را متغیر سازند و بر مردم ایراد شبهات بکلمات مشتبهات میکنند که بسیاری از مردم مقصود ایشان نمی فهمند
و جواب نمیتوانند داد و اصل ضلالت ایشان تکلم بکلمات مجمله ست که در کتاب خدا و سنت رسول او ازان اثری و عینی
ازان یافته نمیشود و نه احدی از ائمهٔ مسلمین بدان قائل شده مثل لفظ جسم و جوهر و عرض و جهت و حیز و مکان

ونحو آن پس نسبت بجال غیر عارف بجال ایشان اعراض باز کلام ایشان است تا باطل را حق ندانند و یکی از منع ایشان نسبت کردن اعتقادات باطله بسوی ائمهٔ اهل سنت مثل شافعی و احمد و مالک و ابو حنیفه است حال آنکه اینها هرگز تکلم بآن نکرده اند و لهذا چون باز ایشان مطالبه بنقل صحیح از ائمهٔ مجتهدین و غیرهم میرود که اگر این اعتقاد فلان امام است سند روایت بیارید عاجز میشوند و کذب ایشان ظاهر میشود و این اصل ضلال جهمیه از معتزله و غیرهم است که پیش مردم اظهار تنزیه میکنند و حقیقت آن تعطیل بیش نیست پس معطل عابد عدم است و ممثل عابد صنم و معطل اعمی و ممثل اعشی است و دین خدا میان غلو کننده دران و جفا کننده ازان است و چنانکه ذات او بهیچ ذوات مخلوق نیست همچنان صفات او مثل صفات مخلوق نه بلکه وی سبحانه موصوف است بصفات کمال و منزه است از جمیع نقص و عیب و زوال و در صفات کمال هیچ شی با او مماثل نیست و مذهب ما مذهب سلف است اثبات بلا تشبیه و تنزیه بلا تعطیل و همین است مذهب ائمهٔ اسلام مثل مالک و شافعی و ثوری و اوزاعی و ابن مبارک و امام احمد و اسحق بن راهویه و همین است اعتقاد مشایخ مقتدی مثل فضیل بن عیاض و ابی سلیمان دارانی و سهل بن عبد الله تستری و غیرهم و میان این ائمه نزاعی در اصول دین نیست و همچنین اعتقادیکه از ابو حنیفه رضی الله عنه ثابت شده موافق اعتقاد این ائمه است و باین ناطق است کتاب و سنت و باین رفته اند جمهور اهل حدیث از حنابله و غیر ایشان و برین متفق اند جمله کتب سماویه و ادیان رسل ماضیه و تمامه عقلا روی زمین الا شرذمهٔ قلیله جهمیه معتزله فرعونیه و کسیکه رای او با رای ایشان موافق افتاد از گرفتاران سلاسل فلسفه و معقولات و مقیدان علوم کلامیه و متخذان اهوا خود بلا حجت نیره و ما در اثبات و نفی تابع سلف صالحین و ائمهٔ ماضیین ایم و رد معانی مفهومه از کتاب و سنت را بشبهات باطله و تدقیقات زائغه و تعمقات فلسفیه از باب تحریف کلم از مواضع میدانیم و او تعالی خبر داده که در جنت لحم و لبن و عسل و ما و حریر و ذهب است و ابن عباس گوید نیست در دنیا از انچه در آخرت است مگر نام و چون این مخلوقات فانیه مثل انچه در آخرت موجود است با وجود اتفاق در اسما نیست پس خالق جل و علی در علو و مباینت از خلق اعظم و اعلی باشد بالاولی اگرچه موافقت در اسما است و او تعالی نفس خود را حی و علیم و سمیع و بصیر و ملک و رؤف و رحیم نام کرده و بعض مخلوقات را هم باین نام مسمی نموده حال آنکه این حی آنچنان حی و این سمیع و بصیر آنچنان سمیع و بصیر نیست و نه این رؤف رحیم مانند آن رؤف و رحیم است قال تعالی هو العليم الحليم و فرمود بشرناه بغلام عليم و قال إِنَّ اللّٰهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا و فرمود فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا و قال إِنَّ اللّٰهَ بِالنَّاسِ لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ و فرمود حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ با آنکه در صفت خالق و مخلوق هیچ مشابهت و مماثلت نیست مگر در اتفاق اسم و این است کتاب خدا از اول تا آخر و سنت رسول او و کلام صحابه و تابعین و سائر ائمه که دلالت میکند بنص یا بظاهر بر آنکه او تعالی فوق عرش فوق سموات مستوی بر عرش بائن از خلق است سمیع است که شک نمیکند بصیر است که ریب نمی آرد علیم است جهل نمیکند

جواد است بخل نمی نماید حفیظ است که نسیان و سهو نمیکند قریب ست که غافل و لاهی نمیشود سخن میکند و می بیند و میخند و شادان میشود و دوست میدارد و ناخوش میدارد و دشمن میگیرد و رضامند میشود و خشم میگیرد و رحم میکند و می بخشد و میدهد و عفو میکند و منع می نماید و فرود می آید هر شب بسوی آسمان دنیا چنانکه میخواهد نمی خورد و نمی آشامد و نمی خسپد و نمی جنبد و نمی نشیند و نمی ایستد و با ایشان ست هر کجا که باشند نعیم بن حماد را از معنی این آیه پرسیدند هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ گفت لا یخفی علیه خافیة بعلمه و نیست معنی آن اینکه وی مختلط بخلق است زیرا که لغت بآن شهادت نمیدهد و خلاف مجمع علیه سلف امت و ایمهٔ ایشان ست و خلاف فطرت الهی ست قمر که یکی از آیات خدا و اصغر مخلوقات اوست و در آسمان نهاده شده با هر مقیم و مسافر ست هر جا که باشد تا بخالق قمر چه رسد پس او سبحانه از بالای عرش با ایشان و مطلع بر احوال ایشان ست و این معنی حق است محتاج تحریف نیست لیکن صیانت از ظنون کاذبه می باید و فرمود إِنِّي قَرِيبٌ و فرمود نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ و فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ان الذی تدعونه اقرب الی احدکم من عنق راحلته و فرمود مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَىٰ ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ الآیه پس همه آنچه از ادلّه دالّه بر قرب و معیت در کتاب و سنت آمده منافی علو و فوقیت او نیست بلکه او سبحانه در دنوّ خود علیّ و در علوّ خود قریب ست و اگر کسی خواهد که حرفی واحد مخالف این اعتقاد از کتاب و سنت یا قول احدی از سلف امت از صحابه و تابعین و ایمهٔ دین نقل کند نمی تواند زیرا که هیچیکی از ایشان نگفته که خدا بر آسمان نیست یا بر عرش نیست یا در هر مکان ست یا نه داخل مکان ست و نه خارج از ان یا نه متصل ست و نه منفصل و اینکه اشارهٔ حسیه باصابع و نحو آن بسوی او ناروا است و هر که گمان این ست که نصوص صفات معقول المعنی نیست و معلوم نمیشود که مراد خدا و رسول از ان چیست و ظاهرش تشبیه و تمثیل ست و اعتقاد ظاهرش کفر و ضلال است بلکه این الفاظ بی معانی ست و تاویل و توجیه آن جز خدا هیچکس نمی داند گویا بمنزلهٔ الٓمٓ و کٓهٰیٰعٓصٓ است و طریقهٔ سلف همین بود و ایشان حقیقت قول او تعالی وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ و قوله مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِيَدَيَّ و قوله الرَّحْمَٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَىٰ و نحو آن نمیدانستند پس این گمان کننده اجهل مردم بعقیدهٔ سلف و اضل ایشان از هدی است و این ظن او متضمن استجهال سابقین اوّلین از انصار و مهاجرین و سائر صحابه و تابعین ست که اعلم امت و افقه ایشان در فهم و احسن در عمل و اتبع برای سنن و الزم بکتاب الله بودند و لازم این ظن آنست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تکلم باین الفاظ و عبارات میکرد و لیکن معانی آن نمیدانست یا میدانست و لیکن ضلالت امت روا میداشت و این خطاء عظیم و جسارت قبیح است نعوذ بالله منه لا مثل له و لا شبه و لا ضدّ و لا ندّ و لا ظهیر و لا معین نیست او را در ذات و صفات مانندی و نه ضد و نه ند که بر خلاف او ود ضد خلاف جنس را گویند و ند یک جنس را و نه پشت پناه و نه مددگاری کننده و یاری دهنده و لا یتحد بغیره و لا یحل فیه و نه با غیر خود یکی شود و نه در غیر خود

در آید چه یکی شدن دو چیز محال ست و دوئی با یکی منافات دارد و در آمدن در غیر از صفات اجسام ست مثل آب در گل و آتش در سنگ و روشنائی در خانه و شخص در سرای اتحاد یکی شدن دو چیز و حلول در آمدن در چیزی و آن دو قسم ست سریانی که انقسام محل مستلزم انقسام حال باشد مثل سفیدی در جامه که از انقسام جامه سفیدی منقسم شود و دوم طریانی که چنین نباشد مثل حلول آب در سبو حق تعالی ازین هر دو منزه ست و اینجا مذهب حلولیه و اتحادیه باطل گردد قال تعالی وَجَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءًا إِنَّ الْإِنسَانَ لَكَفُورٌ و تمام قرآن ناطق بعلو او تعالی از خلق ست پس قول وجودیه همه اوست کفر باشد متصف بجميع صفات الكمال منزه عن سمات النقص والزوال موصوف ست بهمه صفتهای کمال یعنی هر چه از جنس بقا و کمال ست او را ثابت ست پاک ست از هر چه نشان نقص و زوال دارد و رؤية الله تعالى بالبصر و دیدن خدا بچشم جائزة في العقل جائز ست در عقل گویند مراد بدان انکشاف تام ست و آن اثبات شیء ست کما هو بحاسه بصر چنانکه اگر کسی بدر ماه بیند پس چشم پوشد ماه درین هر دو حالت بی شبه بر وی منکشف باشد لکن انکشاف وی در حالت نظر اتم و اکمل خواهد بود بنسبت این حالت مخصوصه و مراد بجواز آن در عقل آنست که چون او را مخلی بالنفس کنند حکم بامتناع رویت ما دامیکه برهانی بران قایم نشود نکند با آنکه اصل عدم امتناع ست و اینقدر ضروری ست و هر که دعوی امتناع کند بروی بیان لازم ست و اهل علم بر امکان رویت بدو وجه عقلی و سمعی استدلال کرده اند عقلی غرض ما نیست و تقریر نقلی آنست که موسی علیه السلام سوال رویت کرد کما قال تعالی رَبِّ أَرِنِي أَنظُرْ إِلَيْكَ پس اگر ممکن نمی بود طلب آن جهل بما یجوز في ذاته وما لا یجوز می بود یا سفه و عبث و طلب محال و انبیاء علیهم السلام ازان منزه اند و نیز حق تعالی تعلیق رویت باستقرار جبل کرد و استقرارش ممکن ست در نفس الامر و معلق بممکن ممکن باشد زیرا که معنی وی اخبار ثبوت معلق ست نزد ثبوت معلق به و محال بر هیچ شیء از تقادیر ممکنه ثابت نمیشود و واجبة بالنقل واجب ست بنقل یعنی ثابت و واقع است و آن بر دو گونه باشد یکی آنکه منکشف شود بانکشاف تام بلیغ که از تصدیق عقلی اکثر باشد و این امری زاید بر علم ست پس گویا رویت بچشم سر ست یعنی این رویت بر وجه خارق عادت بغیر اعتبار مقابله باین حاسه بصر باشد چنانکه از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مروی ست اني اراكم من وراء ظهري رواه الشيخان و چنانکه او تعالی ما را می بیند و لیکن این دیدن بدون موازات و مقابله و جهت و لون و شکل بود زیرا که رویت نوعی کشف و علم ست اما اتم و اوضح از علم و باین وجه قائل اند معتزله و غیر ایشان و این حق ست و نیست خطای ایشان مگر در تاویل کردن رویت باین معنی یا حصر کردن آن درین معنی دوم آنکه متمثل شود او تعالی برای ایشان بصور کثیره که لائق جناب قدس او باشد و منزه بود از مماثلت خلق و تصور اوهام ایشان چنانکه در سنت مذکور ست ان الله تعالى يتجلى بصور كثيرة لاهل المواقف و فرمود ادخل على ربي وهو على كرسيه و فرمود ان الله يكلم ابن آدم شفاها الى غير ذلك و ناظر درین احادیث میان سه حالت ست یا اقرار بظاهر کند و مضطر شود باثبات عالم مثال و قاعده اهل حدیث مقتضی همین ست

چنانکه سیوطی بران تنبیه کرده و شاه ولی الله محدث گفته بها اقول والیه اذهب یا گوید که این وقائع
در حس ناظر در آید و در بصر او متمثل شود اگرچه خارج حس صحیح نبود و بمانند این ابن مسعود در قوله تعالی یَوْمَ تَأْتِي
السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُّبِينٍ گفته که چون ایشان را قحط رسید یکی از ایشان بسوی آسمان می دید و هیئت
دخان از جوع می نگریست و ابن ماجشون گفته هر حدیثی که در رویت و نقل در محشر آمده معنی وی آنست که
بغیر انحصار خلق خواهد بود و او تعالی را نازل و متجلی خواهند دید و وی با خلق مناجات و مخاطبت خواهد کرد
و در نیحالت غیر متغیر از عظمت و غیر منتقل خواهد بود تا بدانند که وی بر هر شئ قادرست یا آنرا تمثیل برای
تفهیم معانی دیگر گوید و مقتصر بربن معنی سوم از اهل حق نمی نماید والله اعلم و بربن تقدیر او سبحانه را بچشمهای
سر خود به بینند بشکل و لون و مواجهه چنانکه در خواب واقع میشود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
رأیت ربي في احسن صورة و در روایتی فی صورة شاب پس چنانکه در دنیا بخواب می بینند
آنجا عیان نظر کنند شاه ولی الله محدث دهلوی گفته این هر دو وجه را فهم و اعتقاد میکنیم و اگر مراد خدا و رسول
غیر این هر دو وجه باشد بهمان ایمان آورده ایم اگرچه بعینه معلوم ما نباشد رازی گفته دیدن آنحضرت خدا را
در خواب بصورت مخصوص جائزست و بعض مشایخ ذکر کرده که او تعالی را در عقبی تجلیات صوریه باشد و باین
بسیاری از اشکالات زائل میشود و قاضیخان منع این منام کرده و تشدد درین مقام نموده و علی قاری
تعقب وی ساخت و ببیان جواب و بتعیین صواب پرداخت گویند ابو حنیفه رح خدا را صد بار بخواب دید و احمد بن حنبل
در خواب از وی تعالی پرسید ای رب مقربان بکدام چیز بتو نزدیک میشوند فرمود بکلام من یعنی قرآن کریم گفت
بفهمیدن یا بغیر آن فرمود بفهم باشد یا بغیر فهم و ابو زید او تعالی را در منام دید و پرسید راه بسوی تو چگونه است
فرمود ترک نفس خود کن و بیا همچنین از حمزه زیات و ابی الفوارس کرمانی و حکیم ترمذی و شمس الائمه کردری و غیرهم
مروی ست که اینها خدا را در خواب دیده اند و ابو منصور ماتریدی باستحاله رویت در منام رفته و حدیث وارد است
بروی و بعد دیدن رسول صلی الله علیه و آله و سلم در منام و جمعی از ائمه اسلام چه جای انکار و ملام است وقد

ورد الدلیل السمعی بایجاب رویة المومنین الله تعالی فی الدار الاخرة و بدرستیکه وارد است
دلیل سمعی بواجب گردانیدن رویت مومنان او تعالی را در سرای پسین که عبارت از روز حشر است اما
کتاب پس قول او تعالی ست وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ و فرمود عَلَى الْأَرَائِكِ
يَنظُرُونَ و فرمود لِّلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ و فرمود لَهُم مَّا يَشَاءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا
مَزِيدٌ و در قرآن ازین باب کثیر طیب است که بر مدبر قرآن و طالب هدایت از آن مخفی نیست و اما سنت پس
حدیث ابی سعید خدری ست قال رسول الله صلی الله علیه و سلم هل تضارون فی رویة الشمس
بالظهیرة صحوا لیس معها سحاب و هل تضارون فی رویة القمر لیلة البدر صحوا لیس فیها
سحاب قالوا لا یا رسول الله قال ما تضارون فی رویة الله یوم القیامة الا کما تضارون

فی رویة احدهما متفق علیه و فرمود انکم سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر اخرجه
الشیخان واحمد وابن ماجة والحاکم وغیرهم و حدیث را الفاظ و طرق بسیار ست بست و یک کس
از صحابه آنرا روایت کرده اند و امت اجماع کرده است بر وقوع رویت در آخرت و مقصود
تشبیه رویت برویت حق ست نه مرئی بمرئی و آیات وارده درین باب محمول بر ظواهر خود است بعده مقالهٔ
مخالفان ظاهر شد و شبهات و تاویلات ایشان شائع گردید و جهمیه فرعونیه و باطنیه و رافضه بانکار آن برخاستند
و اقوی شبه ایشان از عقلیات آنست که رویت مشروط است ببودن مرئی در مکان و جهة و مقابله از رائی
و ثبوت مسافت میان هر دو بر وجهی که نه در غایت قرب باشد و نه در غایت بعد و اتصال شعاع از باصره بمرئی
و این همه در حق او تعالی محال است و جواب از آن منع این اشتراط باشد و باین اشارت میکند قول ماتن

فیری لا فی مکان ولا علی جهة من مقابلة واتصال شعاع او ثبوت مسافة بین الرائی

و بین الله تعالی پس دیده شود نه در مکان و جای و نه بر جهت و جانب از مقابله و نزدیکی شعاع و درخشانی
یا ثبوت دوری میان بیننده و خدا بلکه بصر را قوت بصیرت دهند آنچه امروز بدیدهٔ دل می بینند فردا بچشم سر
نگرند و چنانکه امروز او را بی کیف میدانند فردا بی کیف بینند عالم آخرت محل ظهور حقیقت ست آنچه امروز
باطن ست فردا ظاهر شود و آنچه غیب ست شهادة گردد چون شارع بدان خبر داده است اعتقاد آن واجب بود
و کیفیت آن جز خدا کس ندانند و قیاس غایب بر شاهد فاسد است و استدلال بر عدم اشتراط بدیدن او تعالی
ما را منظور فیه است زیرا که سخن در دیدن بچشم سر و حاسهٔ بصر ست اگر گویند که چون جائز الرویة بود و حاسه سلیم ست
رویت واجب بود و رنه جائز باشد که پیش ما کوه های بلند بود و ما آنرا نه بینیم و این سفسطه است گوئیم این ایراد
ممنوع ست زیرا که رویت نزد ما بخلق خداست واجب نشود نزد اجتماع شرایط وهو مرئی للمؤمنین فی

یوم القیامة و او تعالی دیده شده است برای ایمان آرندگان در روز قیامت و برین ست اتفاق انبیاء
و مرسلین و جمیع صحابه و تابعین و ایمهٔ مسلمین بر تتابع قرون و مرور دهور و این رویت قبل دخول جنت و بعد
دخول وی خواهد بود بدلالت کتاب و سنت متواتره و اجماع صحابه و ایمهٔ اسلام و اهل حدیث و نخواهند دید او را
مگر از فوق خود بنا بر استحالهٔ رویت وی تعالی از اسفل یا خلف یا امام یا یمین یا شمال چنانکه در حدیث آمده
فاذا الرب قد اشرف علیهم من فوقهم رواه اهل السنن علی قاری گفته احادیث اثبات رویت
بتواتر معنوی رسیده و قبول آن واجب است نقلا و تمویه اهل بدع عقلا قابل التفات نیست و قول قاضی خان
که ترک کلام درین مسئله حسن است غیر مستحسن ست بنا بر صحت و ثبوت ادله باب انتهی و آنچه اهل کلام درین مسئله ذکر کرده اند
که این رویت در مکان و بر جهت و مقابله و مسافت و جز آن نخواهد بود کتاب و سنت از آن ساکت است و نفی از شارع
درین باب موجود نه و هیچکی از سلف امت و ایمهٔ ایشان بدان تکلم نکرده جهمیه چون او را بصفاتی ستودند که جز در
عدم محض نتوان یافت نفی رویت و استوا و سایر صفات کردند و ایمه اهل سنت دائما در اثبات حق و رد باطل

جد و اجتهاد دارند فعليك باتباعهم فانهم مركز الحق حافظ ابن القيم رح در حادي الارواح الى بلاد الافراح
مسئله رويت او تعالى را در دار آخرت بر وجه خوب باثبات رسانيده و منكران را جواب داده فليرجع اليه آخر آنكه گويند
ملائكه و جن را ديدار نباشد سيوطي گفته اين سخن صحيح نيست بلكه نزد اشعري ملائكه را ديدار بود در بهشت و بيهقي نيز
بران تنصيص كرده و احاديث آورده و جن را اگر منع كنند جاي آن دارد ابو حنيفه و جماعه از ائمه بر آنند كه ايشانرا
ثواب نبود و در بهشت ندر آيند غايت آنكه از دوزخ نجات يابند و با وجود آن فضل خدا واسع است تواند كه در وقتی
باين نعمت فائز شوند اگرچه هر روز و هر جمعه نبود چنانكه آدميان را باشد و در رويت زنان نيز اختلاف است و حق
آنست كه ايشانرا گاه گاهي مثل ايام عيد در دنيا كه ايام بار عام و تجلي تام باشد ديدار بود نه چنانكه خواص مومنان
را صبح و شام و عامهٔ ايشان را در روز جمعه و درين معنی احاديث آمده اين حاصل كلام سيوطي است گويم نساء
در عموم مومنان داخل اند بخلاف ملائكه و جن پس همه داخل اين بشارت باشند غايت آنكه اين كرامت مخصوص
آدميان باشد و جن و ملائك را نبود اگر دليلي بران ثابت شود اما اخراج نساء جائز نباشد و كيف كه فاطمه و خديجه
و عايشه و ديگر زنان اهل بيت آنحضرت ص و مريم عليهما السلام و آسيه كه كامل تر و عارف تر از بسيار مردان اند از
ديدار حق جل و علا ممنوع باشند يا از عامهٔ مومنان درين نعمت و كرامت كمتر افتند و خيام آنجا حجاب نبود و ورود
صيغهٔ مذكر در آية المومنون و انكم سترون ربكم بطريق تغليب است و نيز سيوطي گفته اين تحقيق و تفصيل در
رويت بعد از دخول بهشت است والا در موقف مخصوص بكسي نبود بلكه كافران و منافقان نيز بود وليكن بصفت
قهر و جلال بعد ازان محجوب شوند تا حسرت و عذاب زياده بود انتهى وليكن كريمه كَلَّا اِنَّهُمْ عَنْ رَّبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ
لَمَحْجُوْبُوْنَ ازين تفصيل ساكت است و در عدم رويت و حجاب عام والله اعلم و در جواز رويت وی سبحانه در دنيا
ببصر در بيداري دو قول است صحيح عدم جواز است و به قال ابو القاسم القشيري و اين سخن در جواز و امكان است
والا عدم وقوع و تحقق آن مر غير آنحضرت را صلى الله عليه وسلم در شب معراج متفق عليه است و باجماع محدثين و فقها
و متكلمين و مشايخ اوليا را غير حاصل و مشايخ اتفاق دارند بر تضليل و تكذيب مدعي آن و گفته اند كه ادعاء علامت
عدم معرفت حق است بلكه هر كه گويد خدا را در دنيا عيانا مي بينم و باوي مشافهةً كلام ميكنم كافر گردد والله تعالى

خالق لافعال العباد خدا پيدا كنندهٔ افعال بندگان است و خلق و تكوين صفتي است مختص بوي تعالى
ممكن چه باشد كه ممكن را پيدا مي تواند كرد بلكه ممكنات بتمامها چه جوهر و چه عرض و چه افعال اختياريه بندگان همه
مخلوق او تعالى است اسباب و وسائط را روپوش فعل خود ساخته بلكه دليل بر ثبوت فعل خود كرده ع نقاب
عارض گل جوش كردهٔ مارا ٭ تو جلوه داري و روپوش كردهٔ مارا ٭ چنانچه عقلا از حركت جمادات بي تحرك مي بينند و ميدانند
كه اين حركت از خود حال اين جماد نيست بلكه اين را فاعلي است وراي او ع گرچه تير از كمان همي گذرد ٭ از
كماندار بيند اهل خرد ٭ همچنين آن عقلا كه چشم بصيرت شان بكحل شريعت متكحل شده است ميدانند كه ممكن با حداث
مثل خود در امكان گو فعلي از افعال يا عرضي از اعراض باشد نميتواند كرد آري اينقدر فرق در افعال اختياريه بندگان

وحرکت جمادات متحقق است وایمان بدان واجب که حق تعالی بندگانرا صورت قدرت واراده داده است وعادة الله جاری است که هرگاه بنده قصد فعلی کند حق تعالی آن فعل را پیدا کند وبوجود آرد وبنا برهمین اراده وقدرت عباد را کاسب گویند ومدح وذم وثواب وعذاب بران مترتب است وانکار فرق درمیان حرکت جماد وحرکت حیوان کفر است خلاف شرع وخلاف بداهت عقل وغیر خدا را خالق چیزی از اشیاء دانستن هم کفر است ولهذا آنحضرت قدریه را مجوس امت خود گفته ومراد بقدریه معتزله اند قائل بآنکه بنده در کار وبار خود قدرت مستقله دارد وافعالش مخلوق اوست وواجب تعالی را دران دخل نیست پس قدر را انکار کنند وقول ایشان مخالف نصوص قرآنیه است قال تعالی وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُوْنَ ومجوس قومی از کفار است که بدو خالق قائل اند خالق خیر را یزدان وخالق شر را اهرمن نامند وقدریه درحقیقت از ایشان نیز بدتر اند که قائل اند بخالقان غیر متناهی زیرا که بندگان خدا را جز خدا کسی شمار نتواند کرد وایشان هر بنده را خالق افعال خودش میگویند من الکفر والایمان والطاعة والعصیان از کفر وایمان وطاعت وعصیان ومراد بافعال درین مسئله اعم از فعل قلب است واوائل معتزله از اطلاق لفظ خالق بر عباد تحاشی میکردند واکتفا برلفظ موجد ومخترع ونحو آن می نمودند چون جبائی آمد وی واتباع وی دیدند که معنی همه یکی است که اخراج چیزی از عدم بسوی وجود باشد جسارت براطلاق لفظ خالق نمودند وعلمای کلام بجهد وجد ازان جواب داده اند که در کتب مبسوطه مذکور است ومعهذا که معتزله خالقیت عبد را مثل خالقیت او تعالی نمیدانند زیرا که بنده مفتقر بسوی اسباب والآلات مخلوقة او تعالی است ولیکن علمای ماوراء النهر در تضلیل ایشان درین مسئله مبالغه بسیار کرده اند ومعتزله گویند ما فرق میکنیم درمیان حرکت ماشی وحرکت مرتعش بالضرورة زیرا که اول باختیار است نه ثانی واگر همه بخلق خدا می بود قاعده تکلیف ومدح وذم وثواب وعقاب باطل میشد واین ظاهر است وجواب آنست که این الزام متوجه بر جبریه است که قائل اند بنفی کسب واختیار وما آنرا ثابت میکنیم حاصل کلام آنکه افعال عباد مخلوق خدا وفعل عباد است وکریمه وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُوْنَ بدان اشارت میکند که خلق را بخود نسبت کرده وعمل را بعباد منسوب ساخته واینکه میگویند فعل از حق وکسب از بنده است بعقل در نمی آید وکتاب وسنت بدان حکم نمیکند فافهم وهی کلها

بارادته ومشیته تعالی وتقدس واین همه افعال عباد صغیر وکبیر قلیل وکثیر نیک وبد کفر وعصیان باراده وخواهش او تعالی است زیرا که اگر اراده نمیکرد هرگز از بنده واقع نمیشد واراده ومشیت نزد اهل حق درحق او تعالی یکی است چنانکه بیشتر گذشت وحکمه وبحکم اوست واین اشارت اگر بسوی خطاب تکوین باشد دور نیست کما قال تعالی اِنَّمَا اَمْرُهٗ اِذَا اَرَادَ شَيْئًا اَنْ يَّقُوْلَ لَهٗ كُنْ فَيَكُوْنُ وقضیته وبقضای او که عبارت از فعل است با زیادت احکام وبرین تقدیر صفت فعلیه است ونزد اشاعره قضا اراده ازلیه متعلق باشیاء علی ما هی علیه است وبرین تقدیر صفت ذاتیه بود وتقدیره واندازه کردن اوست وآن تحدید هر مخلوق بحد او باشد که بران یافته میشود از حسن وقبح ونفع وضر وزمان ومکان وانچه مترتب بر وست از

ثواب و عقاب و مقصود تعمیم اراده او تعالی و قدرت اوست زیرا که همه بخلق اوست و این قدرت و اراده را میخواهد بنابر عدم اکراه و اجبار و کافر و فاسق در کفر و فسق خود مجبور نیستند که تکلیف ایشان بایمان و طاعت صحیح نباشد زیرا که او تعالی کفر و فسق را از ایشان باختیار ایشان اراده کرده پس هیچ جبر نشد چنانکه کفر و فسق را از ایشان باختیار معلوم کرده بود و تکلیف بمحال لازم نیست وللعباد افعال اختيارية يثابون بها ان كانت طاعة ويعاقبون عليها ان كانت معصية و بندگان را کارهای اختیاری است که باراده و اختیار ایشان صادر میگردد نه بجبر و اضطرار ثواب داده میشوند بدان اگر آن افعال طاعت و فرمان بری است و عذاب کرده میشوند بر آن اگر نافرمانی و عصیان است نه چنانکه جبریه زعم کرده اند که بنده را اصلا فعل نیست و حرکات ایشان بمنزله حرکات جماد است که هیچ قدرت بر آن ندارد و نه قصد و اختیار و این باطل است زیرا که فرق میان حرکت بطش و حرکت ارتعاش ضروری بدیهی است و معلوم است که اول باختیار است نه ثانی و اگر بنده را اصلا فعل نمی بود تکلیف او صحیح نمیشد و استحقاق ثواب و عقاب بر افعال او مترتب نمی گشت و نصوص قطعیه نافی اوست کقوله تعالی جَزَآءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ و قوله تعالى فَمَنْ شَآءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَآءَ فَلْيَكْفُرْ و با آنکه فعل بنده باختیار اوست هیچ اختیار او درین اختیار نیست چنانکه شخصی خواهد که سنگی بیفگند پس اگر قدرت و حکمت و اشتها می باید که در سنگ اختیار حرکت بیافریند و این بدان ماند که گفته اند مختار فی فعله مجبول فی اختیاره یا اختیار در صورت و جبر در معنی است و معنی جزا راجع بسوی ترتب بعض افعال بر بعض است مثلا چون او تعالی حالتی در بنده بیافرید حکمت او مقتضی شد که حالتی دیگر وی از نعمت و الم بیافریند پس اشتراط وجود اختیار و کسب در جزاء اعمال بالعرض است نه بالذات و این تحقیق مفهوم از کلام صحابه و تابعین است و در حقیقت این مسئله قضا و قدر و جبر و اختیار مقام حیرت و اعتراف بعجز و سکوت است و مرجع و مآل آن باین آیه است لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْئَلُونَ جعفر صادق فرموده لا جبر ولا قدر ولكن امر بين امرين یعنی مذهب حق توسط است میان این و آن ولیکن عقل در دریافت این امر متوسط هم حیران و سرگردان است و در حقیقت این حیرت و سراسیمگی اهل بحث و جدل را است که میخواهند عقاید را بعقل ثابت کنند و ما را این مسئله بخبر شارع معلوم شده ایمان بآن آوردیم و خوض نماید در آن علامت بطالت و جهالت باشد هیچ عمل و حقیقت بر بحث موقوف نیست کار باید کرد اعملوا فكل ميسر لما خلق له و بعد شنیدن خبر از شارع اگر در باطن خلجانی و ترددی هست فکر ایمان به ازین باید کرد والحسن منها برضاء الله تعالى و نیکو از افعال بندگان که متعلق مدح در عاجل و ثواب در آجل باشد برضای او تعالی و خوشنودی اوست یعنی باراده او بغیر اعتراض والقبيح منها و بد از افعال عباد که متعلق ذم در عاجل و عقاب در آجل باشد لیس برضاه نیست پسندیده او زیرا که بر وی اعتراض است قال تعالی وَلَا يَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ یعنی اراده و مشیت و تقدیر بهمه متعلق است و رضا و محبت و امر جز حسن بقبیح متعلق نمیشود چه خواستن و پیدا کردن دیگر است و راضی بودن دیگر رضا آنست که امر کند و بکفر ماید که نکن و بسیار باشد که امر کند

وخواهد که بوقوع آید بحسب حکمتی که جزوی کسی نداند والله یهدی من یشاء ویضل من یشاء وخدا راه
می نماید هر کرا میخواهد و گمراه میکند هر کرا میخواهد کتاب وسنت باین ناطق است وبا وجود آن نسبت هدایت بقرآن
وآنحضرت صلی الله علیه وسلم ونسبت ضلالت بشیطان واصنام واقع شده واین مجاز است یا چنین گویند که
هدایت دو معنی دارد یکی راه راست نمودن دوم بمقصد رسانیدن این معنی دوم مخصوص بجناب الهی است
از دیگری نیاید ومعنی اول از رسول وقرآن آید پس پیغمبر را سبب هدایت ساخته اند وشیطان را سبب ضلالت
ودر حقیقت همه از خدا است ومشهور آنست که هدایت نزد معتزله دلالت موصله الی المطلوب است ونزد ماتریدیه دلالت
بر طریق موصل الی المطلوب برابر است که وصول واهتدا حاصل شود یا نشود والاستطاعة مع الفعل
واستطاعت وتوانائی همراه فعل است در زمان اگرچه بالذات متقدم باشد بخلاف معتزله که اکثر ایشان قائل اند بسبق
استطاعت قبل فعل واشعری درین مسئله موافق بسیاری از معتزله است مثل نجار ومحمد بن عیسی وابن راوندی
وابی عیسی وراق وغیرهم وضراریه وکرامیه درین مسئله مخالف ایشان اند واستطاعت وقوت وطاقت ووسع
وقدرت نزد اهل لغت اسمای مترادفه اند ونزد متکلمین مترادفه وهی حقیقة القدرة التی یکون بها الفعل
واین استطاعت حقیقت قدرتی است که فعل بآن می باشد اشارت است بآنکه این استطاعت عرض است که
پیدا میکند او تعالی در حیوان تا بدان افعال اختیاریه بکند واین علت فعل باشد وجمهور بر آنند که شرط ادای فعل است
نه علت وی وبالجمله صفتی است که او تعالی نزد قصد اکتساب فعل بعد سلامت اسباب وآلات خلق میفرماید پس اگر
قصد فعل خیر کرد قدرت فعل خیر می آفریند واگر قصد فعل شر کرد قدرت همان فعل پیدا ساخت وچون بنده قدرت
فعل خیر را ضائع میکند مستحق ذم وعقاب میشود ولهذا ذم کافران فرمود کما استطاعت سمع ندارند وچون
استطاعت عرض آمد واجب شد که مقارن فعل باشد بزمان نه سابق بران والا وقوع فعل بلا استطاعت
وقدرت بران لازم آید وآنکه قائل قبلیت استطاعت بر فعل است استدلال میکند بآنکه تکلیف حاصل است
قبل فعل بالضرورة زیرا که کافر مکلف است بایمان وتارک صلاة مکلف است بدان بعد دخول وقت پس اگر استطاعت
ثابت نمی بود تکلیف عاجز لازم می آمد واین باطل است وماتن اشارت بجواب ازین استدلال میکند ومیگوید
ویقع هذا الاسم علی سلامة الاسباب والآلات والجوارح وواقع میشود این اسم یعنی لفظ
استطاعت بر سلامت اسباب وآلهها وجارحهها چنانکه در قوله تعالی است وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ
الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وصحة التکلیف تعتمد علی هذه الاستطاعة
وصحت تکلیف معتمد برین استطاعت است که سلامت اسباب وآلات بود نه بر استطاعت بمعنی اول وحق آنست
که صحت تکلیف معتمد بر عقل وتمیز وبلوغ است واستطاعت مع الفعل که متکلمان میگویند قرآن وحدیث بدان ناطق نیست
ودر علم اصول فقه درین مسئله بحث است چنانکه در حصول المامول من علم الاصول تحقیق آن کرده ایم فلیرجع الیه
ولا یکلف العبد بما لیس فی وسعه وتکلیف داده نمیشود بنده بانچه در وسع او نیست برابر است که

فی نفسه ممتنع باشد چنانکه جمع ضدین یا ممکن بود و این مسئله متفق علیه است لقوله تعالی لَا یُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا
اِلَّا وُسْعَهَا وامر در قوله تعالی اَنْبِئُوْنِیْ بِاَسْمَآءِ هٰٓؤُلَآءِ برای تعجیز است نه تکلیف و نزاع در جواز است
معتزله منع کنند بنا بر قبح عقلی و اشعری جائز داشته و گفته قبیح نیست از او تعالی چیزی وما یوجد من الالم
فی المضروب عقیب ضرب انسان والانکسار فی الزجاج عقیب کسر انسان وما اشبهه
کل ذلک مخلوق اللّٰه تعالی و دردی که یافته میشود در مضروب پس ضرب یعنی زد و کوب انسان و شکستگی
که یافته میشود در آبگینه بعد شکستن آدمی وانچه مانا باوست این همه آفریده خدا است بنا بر انچه گذشت که خالق همه
همان ذات واحد است و جمله ممکنات مستند باوست بلا واسطه و معتزله که اسناد بعض افعال بسوی غیر خدا میکنند
میگویند که اگر صدور فعل از فاعل بلا توسط فعل دیگر است پس بطریق مباشرت باشد والا بطریق تولید چنانکه حرکت مفتاح
موجب حرکت کلید است پس الم از ضرب و انکسار از کسر می زاید و این هر دو مخلوق خدا نیست و نزد ما همه بخلق او تعالی است
لاصنع للعبد فی تخلیقه نیست کار بنده را در آفریدن آن واولی آنست که مقدر بتخلیق نکنند زیرا که هر چه را
متولدات می نامند بنده را اصلا در ان دخلی و صنعی نیست والمقتول میت باجله و مقتول میت است
باجل خود یعنی وقتی که برای موت او مقدر شده دران وقت کشته شده نه چنانکه معتزله گویند که حق تعالی بروی اجل را
قطع کرده و دلیل ما کریمه اِذَا جَآءَ اَجَلُهُمْ لَا یَسْتَاْخِرُوْنَ سَاعَةً وَّلَا یَسْتَقْدِمُوْنَ است و فرموده
وَلَنْ یُّؤَخِّرَ اللّٰهُ نَفْسًا اِذَا جَآءَ اَجَلُهَا و جز آن از آیات پس اجل یکیست حجت معتزله احادیث وارده است
در انکه بعض طاعات در عمر می افزاید عن انس قال قال رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم من احب ان
یبسط فی رزقه و ینسأ له فی اثره فلیصل رحمه رواه البخاری و مسلم وعن ثوبان قال قال رسول اللّٰه
صلی اللّٰه علیه وسلم لا یرد القضاء الا الدعاء ولا یزید فی العمر الا البر رواه الترمذی و ابن ماجه
وابن حبان والحاکم فی صحیحیهما و بانکه اگر باجل خود می مرد قاتل مستحق ذم و عقاب و دیت و قصاص نمیشد زیرا که
موت مقتول بخلق و کسب او نیست و جواب از اول آنست که او تعالی میدانست که اگر زید فلان طاعت نخواهد کرد چهل
سال خواهد زیست ولکن معلوم اوست که آن طاعت خواهد کرد و عمر او هفتاد سال خواهد شد پس نسبت این زیادت
بسوی این طاعت مبنی بر علم خدا است که اگر آن طاعت نمی بود این زیادت هم نمیشد و پاسخ از ثانی آنکه وجوب عقاب
و ضمان بر قاتل تعبدی است بنا بر ارتکاب او منهی عنه و کسب کردن او فعلی را که خدا عقب آن خلق موت فرموده
بطریق جری عادت چه قتل فعل قاتل است کسبا اگر چه خلق نباشد والموت قائم بالمیت مخلوق اللّٰه تعالی
و موت قائم است بمرده و آفریده اوست بنده را دران هیچ صنع نیست نه تخلیقا و نه کسبا و مبنی این امر بر آنست که
موت وجودی است بدلیل قوله تعالی خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَیٰوةَ و اکثر بر آنند که عدمی است و معنی خلق موت قدر او است
والاجل واحد و مرگ و مدت مرگ یکی است نه چنانکه کعبی زعم کرده که مقتول را دو اجل است یکی قتل دیگر موت و اگر
کشته نمیشد تا اجل خود که موت است می زیست و نه چنانکه فلاسفه گویند که حیوان را اجل طبعی است که وقت تمامیت اوست

بتحلل رطوبت وانطفاء حرارت غریزی ودیگر اجل اخترامی است بسبب آفات وامراض والحرام رزق وحرام نیز رزق است زیراکه رزق نام چیزی است که میفرستد خدا بسوی حیوان پس میخورد آنرا واین گاهی حلال باشد وگاهی حرام اطلاق مامن دابة فی الارض الا علی الله رزقها بر آن دال است وهر کسی استیفاء رزق خود میکند چنانکه لن تموت نفس حتی تستکمل رزقها بدان اشارت میکند ونزد معتزله حرام رزق نیست بجهت آنکه تفسیر کرده اند آنرا بمملوک که مالک آنرا بخورد و بآنچه انتفاع بدان ممنوع نباشد واین خود جلا نخواهد بود ولیکن بر تقدیر اول لازم می آید که آنچه دواب میخورند رزق نباشد و بر هر دو وجه لازم می آید که آکل حرام طول عمر خود اصلا رزق خدا نخورده وبنای این اختلاف بر آنست که اضافت بوی تعالی در معنی رزق معتبر است ونیست رازق مگر خدای واحد وبنده بر اکل حرام مستحق ذم وعقاب است وهرچه مستند باو تعالی باشد قبیح نبود ومرتکب در خوردنکوهش وعذاب نباشد وجواب آنست که این ذم وغیره بنا بر سوء مباشرت وست اسباب را باختیار خود ولا یتصور ان لا یاکل انسان رزقه او یاکل غیره ومتصور نمیشود که کدام آدمی رزق خود نخورد یا غیر وی رزق او را بخورد زیراکه غذای هر شخص که او تعالی مقدر کرده واجب است که آن غذا را همان کس بخورد وخوردن دیگری آنرا ممتنع است وبمعنی ملک ممتنع نیست وما هو الاصلح للعبد فلیس ذلک بواجب علی الله تعالی وچیزی که نیکوتر است برای بنده واجب نیست بر او تعالی والا کافر فقیر معذب در دنیا وآخرت را نمی آفرید واو امتنان بر عباد و استحقاق شکر در هدایت وافاضه انواع خیرات می بود بجهت بودن این امور ادا واجب ونه امتنان او بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فوق امتنان برابی جهل می بود چه با هر یکی همان کرد که در حق او اصلح بود ونه برای سوال عصمت وتوفیق وکشف ضرر وبسط در خصب ودر رخا هیچ معنی می بود زیراکه هرچه در حق هر واحد نکرد مفسده بود که ترک آن بر وی تعالی واجب است ونه چیزی در وقت وی سبحانه نسبت بمصالح عباد باقی می ماند زیراکه ادای ما وجب کرد وبجان آفرین که مفاسد این اصل یعنی وجوب اصلح بلکه اکثر اصول معتزله بیش از آن است که بحصر در آید وبنا این مفاسد بر قصور نظر ایشان در معارف الهیه ورسوخ قیاس غائب بر شاهد در طباع ایشان است وهیچ شی بر وی بایجاب غیر هم واجب نمیشود وآن کدام غیر است که بر وی چیزی واجب تواند کرد آری گاهی وعده چیزی میفرماید وایفای آن وعده بنابر کرم وفضل خود چنانکه در قرآن کریم آمده ان الله کتب علی نفسه الرحمة وجز آن از آیات واحادیث که دلالت دارند بر آن ووی در هر دو حالت محمود است هم در عدل وقهر وهم در فضل وکرم وهیچکس را بر وی حقی واستحقاقی نیست الا آنکه خبر داده که مطیعان را ثواب دهم وعاصیان را عقاب کنم ولا بد این چنین خواهد بود که وی گفته ولیکن بر وی لازم نیست اگر فرضا خلاف آن کند کسی را مجال نباشد که گوید چرا چنین کردی وجمیع افعال او متضمن حکمت ومصلحت کلیه است و واجب نیست بر وی لطف جزئی خاص واصلح خاص ونیست قبیح از وی بلکه هرچه می آفریند در وی باعتبار خیر حسن وحکمت است ودر افعال خود منسوب بسوی جور وظلم نیست بلکه رعایت حکمت میفرماید در هر خلق وامر نه آنکه استکمال النفس وصفات خود بچیزی کرده باشد واو را احتیاجی وغرضی بدان متعلق بود که این ضعف وقبیح

منافی الوہیت است وامارت حدوث وامکان لاغرض لفعله کارہای خدارا غرض نبود چه صاحب غرض محتاج بود وفوائد ومنافع مراعات حکمت در ہر کار او راجع بخلق ست واو را بدان احتیاج نه و وجود وعدم خلق ومنافع ومصالح ایشان بنسبت بذات وی تعالی یکسان ست ولیکن ہرچه میخواہد میکند با آنکه این رعایت مصلحت نیز بر وی غیر لازم و واجب ست لا حاکم سواه نیست حکومت کننده جز وی حکم حکم اوست لقوله تعالی اِنِ الْحُكْمُ اِلَّا لِلّٰهِ بخدا سوگند که حکم او بواجب ومندوب ومباح ومکروه وحرام از فوق عرش بوده پس ہر که حکم بوجوب یا حرمت چیزی کند بغیر ثبت وثقت وی مفتری کذب بر خدا باشد کما قال تعالی وَلَا تَقُوْلُوْا لِمَا تَصِفُ اَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ هٰذَا حَلَالٌ وَّهٰذَا حَرَامٌ لِّتَفْتَرُوْا عَلَى اللّٰهِ الْكَذِبَ اِنَّ الَّذِيْنَ يَفْتَرُوْنَ عَلَى اللّٰهِ الْكَذِبَ لَا يُفْلِحُوْنَ ○ پس وجوب فعل بحکم وی باشد وحلال وحرام وحسن وقبح سبب ثواب وعقاب گردد

وليس للعقل حكم في حسن الاشياء وقبحها ونیست عقل را حکم در حسن وقبح چیزہا بلکه این حکم خاص بامر وتعالی نسبت وبر این اند عامه فقها حسن آنکه وی بدان امر کرده وقبیح آنکه از ان نهی فرموده پس حسن وقبح اشیا راجع بامر ونهی شارع شد عقل را درینجا مدخلی نیست تا حکم کند که این فعل حسن وموجب ثواب ست واین فعل قبیح وموجب عقاب ست پس کسیکه در کوہستان پیدا شده ودعوت شرع بوی نرسیده وہمانجا از عالم بدر رفته وبا مردم اختلاط نکرده در آخرت ماخوذ ومعاقب نشود مگر در ایمان وتوحید نزد بعض مشایخ که اینقدر معرفت را که صانع عالم را بداند ودریابد که آن یکی ست موصوف بصفات کمال بعقل واجب میگویند زیراکه این شناخت موقوف بر شرع نیست عقل بنظر در تغیر عالم وانتظام وی بدان حکم میکند وقوله تعالی مَا كُنَّا مُعَذِّبِيْنَ حَتّٰى نَبْعَثَ رَسُوْلًا حجت فرقه اول است ورسول را درینجا تاویل بعقل کردن دلیل بی عقل قائل ست ابن ہمام گفته مختار مذہب اول ست واز ابو حنیفه رحمه الله آمده که فعل در ذات خود نه حسن ست ونه قبیح وحسن وقبح بان معنی که سبب ثواب وعقاب آخرت گردد این را العقل نتوان دریافت والا در معرفت تعلق مدح وذم بفعل چنانکه عدل وظلم ومعرفت بودن آن صفت کمال یا نقصان چنانکه علم وجهل بعقل سخن نیست ونزد معتزله حسن وقبح عقلی ست ونزد ماتریدیه لقضا وحکم وتکلیف او تعالی ست پس گاہی بعقل بعض وجوه ومصالح آن ادراک میشود ومناسبتش بثواب وعقاب دریافت میگردد وگاہی جز باخبار رسل علیهم السلام معلوم نمیشود

وعذاب القبر للكافرين ولبعض عصاة المؤمنين وتنعيم اهل الطاعة في القبر بما يعلمه الله تعالى ويريده وعذاب گور برای کافران وبعض مومنان گنهگار وآسایش اہل طاعت در قبر بانچه خدا میداند ومیخواہد حق ست مراد بقبر عالم برزخ است که واسطه ست میان دنیا وآخرت کافران ومومنان فاسق دران عالم در محنت وعذاب ومطیعان در ناز ونعمت باشند قال تعالی اَلنَّارُ يُعْرَضُوْنَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَّعَشِيًّا وَّيَوْمَ تَقُوْمُ السَّاعَةُ اَدْخِلُوْا اٰلَ فِرْعَوْنَ اَشَدَّ الْعَذَابِ وفرموده اُغْرِقُوْا فَاُدْخِلُوْا نَارًا وفرموده وَلَنُذِيْقَنَّهُمْ مِّنَ الْعَذَابِ الْاَدْنٰى دُوْنَ الْعَذَابِ الْاَكْبَرِ ای عذاب قبر نه عذاب آخرت وفرموده يُثَبِّتُ اللّٰهُ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَفِي الْاٰخِرَةِ واین درباره

بعذاب قبر نازل شد و در حدیث عایشہ رضی اللہ عنہا است کہ وی پرسید آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از عذاب قبر
فرمود عذاب قبر حق است عایشہ گوید ندیدم بعدہ آنحضرت را کہ نمازی گذاردہ باشد مگر آنکہ پناہ جست بخدا از عذاب قبر
متفق علیہ و در حدیث دیگر آمدہ کہ القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران رواہ الترمذی
وحسنہ من حدیث ابی سعید الخدری و در حدیث عثمانؓ است فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ان القبر اول منزل
من منازل الآخرة فان نجا منہ فما بعدہ ایسر منہ وان لم ینج فما بعدہ اشد منہ رواہ
الترمذی وابن ماجہ و قال حدیث غریب و قال صلی اللہ علیہ وسلم استنزھوا من البول فان عامة
عذاب القبر منہ رواہ الحاکم من حدیث ابن عباس وصححہ واخرجہ الدارقطنی من حدیث انس بلفظ تنزھوا واحادیث
درین معنی و در احوال آخرت بسیار و متواتر المعنی است اگرچہ احاد آن بحد تواتر نرسد و درین باب اہل علم مؤلفات
مستقلہ جمع کردہ اند محرر سطور ہم شرحی دارد در عربی بر ابیات تثبیت سیوطیؒ و او را درین فن دو کتاب است
شرح الصدور باحوال الموتی فی القبور و بدور سافرہ فی احوال الآخرہ و ترجمہ این ہر دو در فارسی مسمی بتقصار الآمال
فی بیان الحال والمآل از حاجی رفیع الدین خان مرادآبادیؒ در مجلدی بودہ و خیلی نغز افتادہ و نیز قاضی ثناء اللہ پانی پتیؒ
دو رسالہ مختصر درین باب از ین ہر دو کتاب فراہم آوردہ آنہم بسیار خوب و مرغوب است و بقالب طبع ہم رسیدہ و شرح برزخ
وجمع التشتیت شرح ابیات التثبیت نیز درین باب است و ثانی بہتر از اول و بعض معتزلہ و گروہی اکثر امیدیہ و روافض
انکار عذاب قبر کردہ اند باین دلیل کہ میت جماد است ہیچ حیات و ادراک او را نیست پس تعذیبش محال باشد و جواب
آنست کہ حق تعالی در جمیع اجزا یا بعض وی نوعی از حیات می آفریند کہ بدان الم عذاب و لذت تنعیم می دریابد و این
مستلزم اعادۂ روح در تمام بدن بر وجہی کہ مردہ متحرک و مضطرب گردد یا اثر عذاب بر وی دیدہ شود نیست تا آنکہ
غریق در آب و ماکول در بطون حیوانات و مصلوب در ہوا عذاب کردہ میشوند اگرچہ بار ابران اطلاع دست بہم ندہد
و ہر کہ تامل در عجائب ملک و ملکوت و غرائب قدرت و جبروت وی سبحانہ کند امثال این معاملات را ہرگز مستبعد
نا انگارد تا باستحالہ چہ رسد و ضغطہ قبر ہم حق است تا آنکہ مومن کامل را ہم میباشد بحدیث لو کان نجی منہا
احد لنجی سعد بن معاذ الذی اھتز لہ عرش الرحمن رواہ اہل السنن و سوال منکر و نکیر
و سوال منکر و نکیر از میت در قبر حق است و این ہر دو فرشتہ اند عظیم و مہیب و سیاہ کبود چشم کہ در قبر در آیند
و بندہ را از پروردگار و رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و دین وی سوال کنند اگر بتوفیق الٰہی و تعلیم وی سبحانہ جواب
سوال ایشان مطابق حق گفت در ناز و نعمت باشد و چون نو عروس بخواب راحت رود و قبر در حق وی او باغی از
از باغہای بہشت گردد اللہم اجعلنا منہم واگر خدا نخواستہ جواب با صواب نگفت در محنت و عذاب بود و قبر
بر وی گوی از گوہای دوزخ شود آیات و احادیث بسیار بلکہ بیشمار بحقیقت اینہا ناطق است ایمان بدان باید آورد
و کیفیت آن بعلم الٰہی مفوض باید داشت خواہ باعادۂ حیات یا مقابلہ روح یا بغیر آن ہر وجہ از وجوہ کہ قادر مطلق اند
وخواہد و در حدیث اسماء بنت ابی بکر نزد نسائی وغیرہ آمدہ انکم تفتنون فی القبور قریبا من فتنة الدجال

وسوال بعد از دفن باشد بلکه بعد از غیبوبت مردم و چون میت را در تابوتی نهاده نقل بمکان دیگر کنند مسئول گردد
واگر درنده خورده است هم در شکم او برسیده شود و انبیا را سوال نبود و اگر بود از توحید و احوال امت بود بطریق
تشریف و تعظیم و شاید بعضی از سنت و بدعت و عقیده و عمل هم باشد و اکثر بر آنند که اطفال مومنین نیز
مسئول شوند ولیکن ملائکه بعد از سوال تلقین شان کنند و بگویند بگو الله ربي و ديني الاسلام ونبيي
محمد صلى الله عليه وسلم و امام ابوحنیفه رح در اطفال مشرکین توقف کرده بجهت تعارض ادله و در ثواب
و عقاب هم متوقف شده و حق همین توقف است زیرا که شارع علیه السلام هم دران توقف نموده و فرموده الله
اعلم بما كانوا يعملون و جن را نیز سوال بود بجهت عموم ادله و ابوحنیفه رحمه الله در کیفیت ثواب مسلمانان جن
توقف کرده و کافران ایشان باتفاق معذب باشند و ابن عبد البر گفته کافر مجاهر را سوال نبود بلکه بی سابقه
سوال عذابش کنند و منافق را سوال بود و احادیث باستثنای شهید و مرابط في سبيل الله و آنکه روز جمعه
یا شب جمعه مرده باشد و آنکه هر شب سورهٔ تبارک الذی خواند و آنکه بعلت استسقا و اسهال مرده بسیار آمده
و حدیث جمعه ضعیف است و ترمذی گفته سوال قبر از خصائص این امت مرحومه است و حکمت در تعجیل عذاب
ایشان در برزخ تمحیص ذنوب عاصیان ست تا روز قیامت پاک از همه گناهان برخیزند ثابت كل من هذه
بالدلائل السمعية این همه ثابت است بدلائل سمعیه از آیات و احادیث زیرا که این امور ممکنه است مخبر صادق
بدان خبر داده و نصوص بر آن ناطق شده بتفصیلی و تفسیری که مومن را در اعتقاد آن بدل و تصدیق بجان هیچ
شک و شبهه باقی نمی ماند پای عقل درینجا چوبین است و در احادیث آمده که در قبر عاصی هفتاد کژدم و اژدها بود که اگر یکی
از آنها دم زند تمام دنیا و اشجار آن بسوزند و این مار و کژدم صور صفات ذمیمه و اعمال قبیحه و تعلقات دنیا است که
دران عالم باین شکل متمثل شده و ذکر عدد هفتاد برای کثرت است یا بجهت اطلاع شارع بران و در ایمان و اعتقاد با امور
آخرت که مخبر صادق بدان خبر داده دو طریق است یکی اعتقاد وجود اینها در خارج اما بچشم سر نتوان دید و دیدن و نمودن
آن بخلق و قدرت خدا است اجسام بود یا ارواح اگر کوهی در پیش یکی باشد و دیده کشاده بود و خدا آنش ننماید هرگز
نتوان دید و اگر بنماید ارواح را توان دید امتحان اعتقاد و ایمان و متابعت سنت رسول الله و جان درین جا است
دوم آنکه دیدن این مار و کژدم و غیره بر مثال دیدن در خواب است که نائم از گزیدن آن در نوم متالم میشود و نسبت
بوی موجود و واقع است اگرچه در خارج نیست هر چند مقصود باین جا نیز حاصل است اما اضعف ایمان است
و اول احکم و اسلم و البعث حق و بر انگیختن خدا مردها را از گور و زنده گردانیدن خلق بار دیگر حق است لقوله تعالى
ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تُبْعَثُونَ و قوله تعالى قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ و جز آن از
نصوص قاطعه ناطقه بحشر اجساد و احادیث درین باب بسیار است و مدار اعتقاد مسلمانی برین مسئله است
و کسیکه اول از عدم صرف و نابود محض پیدا کرد و از کتم عدم بوجود آورد بار دیگر نیز قادر است که پیدا کند وَهُوَ الَّذِي
يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ و بحقیقت استخوانی از آدمی زاد که منشاء خلق او شود

باقی دارند و آنرا عجب الذنب گویند در حدیث آمده که بارانی از آسمان بارد و مردگان از زمین برویند و حیوانات دیگر هم از بهایم و طیور و حشرات مبعوث شوند تا قصاص از یکدیگر گرفته شود و بعض گفته اند طفل را از طفل هم قصاص گیرند و حیوانات را بعد قصاص معدوم سازند و حیوان ماکول خاک بهشت گردد و بعث و نشور بنفخ صور شود و اول نفخ برای امات اهل عالم و هلاک دنیا باشد قال تعالى يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّوْرِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّمٰوَاتِ وَمَنْ فِي الْاَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللّٰهُ و دوم برای بعث اموات از قبور باشد کما قال تعالى ثُمَّ نُفِخَ فِيْهِ اُخْرٰى فَاِذَا هُمْ قِيَامٌ يَّنْظُرُوْنَ و فاصله میان هر دو نفخه چهل سال باشد و از عموم لفظ مَنْ فِي السَّمٰوَاتِ وَمَنْ فِي الْاَرْضِ معلوم شد که اثر این خوف و دهشت و فزع و وحشت و صعق شامل حال تمام اهل زمین و آسمان خواهد بود از جن و انس و ملائکه و باستثناء إِلَّا مَنْ شَاءَ اللّٰهُ ملائکه مقربین مثل جبریل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و حور و قصور و خزنه و حمله عرش و شهدا و غیره را مراد داشته اند و بقیامت گاهی نفخه را مراد دارند و گاهی زمان ممتد اراده کنند و از بدایت امات تا دخول جنت یا نار همه را قیامت گویند و اگر بنظر عبرت در نگرند این احوال بر مردم هر روز میگذرد و ایشان هنوز از آن روز در غفلت اند و از خبر شارع در شک و شبه وقت شام که در آید فزع و هول و خوف و وحشت بمردم و تمام جانوران راه یابد و همه در خانها و آشیانها بخزند و در کنجها و گوشها در آیند و چون شب شود بخسپند و بمیرند و هلاک شوند اینجا اثر نفخه اولی ظاهر شود تا گاه صبح در رسد و همه بی اختیار بیک ناگهان بیدار شوند و بر خیزند و منتشر شوند اینجا اثر نفخه بعث نمایان گردد و بالجمله بعث موتی از قبور بجمیع اجزاء اصلیه و اعاده ارواح بسوی آن حق است و فلاسفه انکارش کنند بنا بر امتناع اعاده معدوم بعینه و این انکار با آنکه دلیلی معتد به بر آن موجود نیست ضرر بمقصود ندارد زیرا که مراد ما آنست که حق تعالی اجزاء اصلیه انسان را فراهم خواهد کرد و روح را در آن بدمد برابر است که این را اعاده معدوم بعینه نامند یا نه و نتوان گفت که این اعتقاد قول بتناسخ است زیرا که بدن ثانی همان بدن اول نیست چه در حدیث آمده اهل الجنة جرد مرد اخرجه احمد والطبراني من حديث ابي هريرة بسند حسن واخرجه الترمذي وحسنه من حديث معاذ بن جبل یعنی اهل جنت بی ریش و بی موی تن باشند و در حدیث دیگر آمده ان الجهنمي ضرسه مثل احد اخرجه مسلم من حديث ابي هريرة یعنی دندان جهنمی برابر کوه احد بود و از اینجا گفته اند که هیچ مذهب نیست مگر تناسخ را در آن قدم راسخ است بجهت آنکه تناسخ وقتی لازم آید که بدن ثانی مخلوق از اجزای اصلیه بدن اول نبود و اگر این را تناسخ نامند نزاع در مجرد اسم باشد و دلیلی بر استحاله اعاده روح در مثل این بدن موجود نیست بلکه ادله بر حقیقت آن قائم اند خواه تناسخ نامند یا نه و الوزن حق و سنجیدن و بر کشیدن اعمال بندگان هم در قیامت حق است اگر چه علم او تعالی بهمه محیط است و لیکن در ضمن آن حکمتهاست تا بندگان بدانند و حکمتهای دیگر هست که جز وی تعالی کس ندانند قال تعالى وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذِ ۣالْحَقُّ و کیفیت وزن و میزان مفوض بعلم الهی است این قدر در ایمان کافی است و تحقیق آنست که این میزان حقیقی است او را دو کفه و لسان محسوس و مشاهد باشد هر کفه بمقدار آسمان و زمین سلمان فارسی گفته اگر در یک پله وی آسمان و زمین و آنچه در آنهاست بنهند بگنجد و کفه حسنات جانب

یمین عرش مقابل جنت بیاید و کفۂ سیئات بیسار عرش جانب نار و نزد بعض میزان چیزیست که بوی مقدار
اعمال معلوم شود بهر کیف که باشد و عقل از ادراک کیفیتش قاصر است و مراد معنی عدل است و میزان تمثیل است
برای آن ولیکن این همه تاویل است و اصل همان است که بظاهر آنچه در احادیث آمده ایمان آرند و بحیله گری عقل
از جا نروند و معتزله انکار وزن میکنند و میگویند که اعمال اعراض اند اگر اعادهٔ آن ممکن است وزن نبود و نیز اعمال
معلوم او تعالی است وزنش عبث بود و جواب آنست که در حدیث وزن کتب اعمال آمده پس در صحائف خفت و ثقل
احداث فرماید و حدیث بطاقه بران دلالت دارد و بطاقه کاغذ پاره را گویند که دران ثمن متاع بنویسند و حدیث بطاقه را
احمد و ترمذی روایت کرده اند و ترمذی گفته حسن است و اخرجه الحاکم و صححه من حدیث ابن عمرو و مراد آنست که چون کفهٔ
حسنات یکی سبک آید در کاغذ پاره لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته دران کفه اندازند بدان راجح آید
و درین صورت هیچ اشکال نیست و اگر فرض کنیم که افعال خدا معلل باغراض است پس در وزن حکمتی باشد که ما بران
اطلاع نیست و عدم اطلاع ما بر حکمت موجب عبث نتواند شد یا موزون اعمال است و حق تعالی قادر است بر آنکه
اعمال را متشکل باجسام گرداند حسنات را اجسام نورانیه کند و سیئات را ظلمانیه و بعضی برای تطبیق احادیث
بوزن اعمال و صحائف آن هر دو قائل شده اند و جمع موازین در قوله تعالی وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ
لِيَوْمِ الْقِيٰمَةِ باعتبار تعدد است که هر امت و هر بنده و هر نوع عمل را میزانی جداگانه باشد یا باعتبار اوزان بود
بنابر کثرت و عظمت اجزاء و وزن اعمال کسیکه او را گناه نباشد و آنکه او را طاعت نبود بغرض اظهار شرف و تعظیم
یا افشای معصیت و تفضیح وی باشد و در وزن اعمال کفار نیز مثل این حکمت بود چه کافر را حسنات نبود و گویند
که ثقل کفهٔ میزان آخرت برعکس میزان دنیا است و علامت ثقل ارتفاع کفه بود و علامت خفت انخفاض اما این
قول سند میخواهد والکتاب حق و کتابی که اعمال بندگان از طاعت و معاصی دران مکتوب و مثبت است حق است
لقوله تعالی وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ كِتٰبًا يَّلْقٰهُ مَنْشُوْرًا ○ واین کتابها مومنان را بدست راست دهند
و کافران را بدست چپ از پس پشت باین طریق که دست چپ به پشت بچسپانند یا از سینه بجانب پشت برآرند
برای تمیز میان مومنان و کافران و عزت ایمان و رسوائی کفر قال تعالی فَاَمَّا مَنْ اُوْتِيَ كِتٰبَهٗ بِيَمِيْنِهٖ فَسَوْفَ
يُحَاسَبُ حِسَابًا يَّسِيْرًا ۙ وَّيَنْقَلِبُ اِلٰٓى اَهْلِهٖ مَسْرُوْرًا ○ وَاَمَّا مَنْ اُوْتِيَ كِتٰبَهٗ
وَرَآءَ ظَهْرِهٖ فَسَوْفَ يَدْعُوْا ثُبُوْرًا ۙ وَّيَصْلٰى سَعِيْرًا ○ و سخن در آنست که اعطای کتاب بیمین
مخصوص بمومن مطیع باشد یا شامل عصاة نیز بود نزد بعض عصاة را هم بدست راست دهند ولیکن بعد اجرای
وعید و اخراج از نار یا بمواجهه دهند نه بدست راست و نه بدست چپ یا اصلا کتاب ندهند بلکه احوال او را
بروی بخوانند و برین همه اقوال اثارة از علم نیست و حق آنست که احوال عاصی درین باب موقوف است و کتاب
و سنت ازان ساکت و این همه احتمالات و استنباط است که بطریق اجتهاد و استنباط گفته اند ولیکن اجتهاد در احوال
آخرت مدخلی نیست والحساب حق مقصود از کتاب حساب است چون کتاب حق باشد حساب نیز حق بود و آیات

واحادیث بدان ناطق اند ومردم در حساب متفاوت خواهند بود با بعض مناقشه رود وبا بعض مسامحت بعمل آید
وهفتاد هزار کس بیحساب در جنت در آیند اللهم اجعلنا منهم ومسلمانان را از اعمال ومبتدعان را از بدعات
ومحدثات وکفار را از تکذیب مرسلین حساب ستانند واز ملائکه نیز حساب گیرند واول حساب از جبریل امین شود
که امانت وحی را چه قسم بانبیا رسانیده واز لوح حساب گیرند که گواه تو در تبلیغ علوم بجبریل کیست وی گوید اسرافیل
اسرافیل را حاضر آرند وهمه را لرزه بر تن افتد وپیغمبران را از تبلیغ وحی واداء امانت رسالت پرسند والسؤال
حق وپرسیدن حق تعالی از بندگان که چه کار کرده اید واز طاعت ومعصیت چه ورزیده حق است لقوله صلی الله
علیه وسلم ان الله یدنی المؤمن فیضع علیه کنفه ویستره فیقول اتعرف ذنب کذا اتعرف
ذنب کذا فیقول نعم ای رب حتی قرره بذنوبه ورأی فی نفسه انه قد هلک قال سترتها
علیک فی الدنیا وانا اغفرها لک الیوم فیعطی کتاب حسناته واما الکفار والمنافقون
فینادی بهم علی رؤس الخلائق هؤلاء الذین کذبوا علی ربهم الا لعنة الله علی الظالمین
رواه الشیخان عن ابن عمر واول آنچه از عبادات سوال کنند نماز باشد واز معاملات خون وحسنات ظالم را بخصوم دهند
وسیئات خصوم را بظالم در حدیث آمده هفتاد نماز مقبول بمقابله دانگی رود ومردی را فرضا اگر ثواب هفتاد پیغمبر
ونصف دانگی باوی مخاصمت افتد در بهشت نه در آید تا خصم از وی راضی نشود واین چنین روز در پیش وخواجه
بر بستر راحت پا دراز کرده ومیگوید آنچه من یافته ام دیگری نیافته وآنچه من فهمیده ام دیگری نفهمیده عوام در غفلت
وعلما در گفتگو وصوفیان در طامات وشطحیات وسکر وهفوات ودعوی مکاشفات والهامات هیچکس خبر
از آن عالم ندارد که چه خواهد شد وکدام روز سیاه در پیش است تمام روز با فسانه خوانی میرود ودمی تصور مرگ وآخرت
واهوال آن بدل نمیگذرد جائی میفرماید لا خوف علیهم ولا هم یحزنون وجائی دیگر میگوید لا یسئل
عما یفعل وهم یسئلون جز عجز وحیرت کاری نیست ما را ایمان بهر دو باید آورد وحکم او است والحوض
حق وبرکه حق است یعنی سید رسل صلی الله علیه وسلم را روز حشر حوضی باشد که آنرا کوثر نامند لقوله تعالی
انا اعطیناک الکوثر ودر حدیث آمده مسافت آن حوض یکماهه راه باشد آبش از شیر سفیده تر
وبویش از مشک خوشبوتر وکوزهای وی از ستارهای آسمان بیشتر وروشن تر هر که یکبار از وی آب بخورد
دیگر تشنگی گرد وی نگردد رواه الشیخان عن ابن عمرو ودر تحدید حوض بحسب امکنه مسافت مختلف در احادیث
آمده سبب اختلاف رعایت احوال مخاطبان است باهل یمن فرموده من صنعا الی عدن ودر روایت ثوبان
حوضی من عدن الی عمان آمده رواه احمد والترمذی وابن ماجه وباهل شام اجیزی بگفت غرضکه هر کس را
مسافتی که معلوم ومتعارف او بود ذکر فرموده ودر بعض احادیث تحدید بزمان هم آمده مثل مسافت شهر وحاصل
معنی بیان وسعت وعظمت او است وهر پیغمبر را حوضی باشد بر قدر مرتبه وی عن سمرة قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان لکل نبی حوضا وانهم لیتباهون ایهم اکثر واردة وانی لارجوان اکون

اکثرهم واردة رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وقرطبی گفته آنحضرت را دو حوض باشد که نام هردو کوثر است وساقی آب کوثر علی مرتضی باشد هر که امروز سیراب محبت وتشنهٔ لقای او نیست مشکل که از آن حوض آب خورد واز علی رضی الله عنه مروی است که هر که محبت ابوبکر در دلش نبود قطرهٔ از آب کوثر نچشد ثم الصراط حق وپل که بر پشت دوزخ بنهند حق است واین پل از موی باریکتر واز تیغ تیزتر باشد وتمامه خلق را فرمان شود که از وی بگذرند اهل بهشت از وی گذشته در بهشت در آیند بعضی همچو برق جهند وبعضی مثل باد وزنده وبعضی مانند اسپ دونده وهکذا وعبور هر کس بحسب تفاوت مراتب بود ودوخیان را قدم بلرزد ودر دوزخ بیفتند وکریمهٔ اِنْ مِنْكُمْ اِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلٰى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا در مرور وعبور صراط که مستلزم ورود وحضور نار است عام است بر جمیع خلائق را تا آنکه انبیا ورسل نیز دران شامل اند اما اهل ایمان وپیغمبران را حسیس آن هم نرسد باقتضای کریمه لَا يَسْمَعُونَ حَسِيسَهَا وَهُمْ عَنْهَا مُبْعَدُونَ ٥ وابن عباس گفته آنحضرت از عموم این آیه مخصوص است همه از نظر وی بگذرند ووی ایستاده باشد والحق چنین سزد زیرا که اگر وی از بالای آتش بگذرد آتش گلستان گردد در حدیث آمده آتش بمومن گوید یا مومن ان نورك اطفأ لهبي پس آنحضرت که نور او اتم واکمل از جمیع انوار مومنان باشد آتش در برابر وی کجا استد نوری که در ناصیهٔ آدم بود وپس در ناصیهٔ خلیل تا آنکه بناصیهٔ عبد الله رسید چه کارها کرد اینجا که خود بواسطه جلوه گر باشد چه کار کند وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یخلص المومنون من النار فیحبسون علی قنطرة بین الجنة والنار فیقتص لبعضهم من بعض مظالم کانت بینهم فی الدنیا حتی اذا هذبوا ونقوا اذن لهم فی دخول الجنة رواه البخاری واحادیث در بیان صراط واحوال آن بسیار است در کتب صحاح وسنن باید جست ومعتزله انکار میکنند آنرا ومیگویند عبور برچنین صراط ممکن نیست واگر ممکن هم شود تعذیب مومنان باشد وجواب آنست که خدا قادر است که عبور را بر ان ممکن کند وبر مسلمانان سهل گرداند چنانکه احادیث بدان ناطق است

والجنة والنار حق وبهشت ودوزخ بر صفتی که در قرآن وحدیث آمده حق است وآیات واحادیث وارده در اثبات این هردو بحد کثرت وشهرت رسیده ودر مکان جنت ونار اقوال است گویند جنت در آسمان اول یا چهارم است یا فوق سموات سبع زیر عرش وفوق او عرش رحمن است ونار در زمین ودر قولی بالای آسمان وجماعه در هردو توقف کرده وتعیین مکان را مفوض بعلم الهی ساخته در شرح مقاصد گفته نصی صریح در تعیین مکان هردو نیافته لیکن اکثر بر آنند که بهشت زیر عرش است ودوزخ زیر زمین هفتمین انتهی ومؤید اوست قوله تعالی وَلَقَدْ رَاٰهُ نَزْلَةً اُخْرٰى عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهٰى عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَاْوٰى وسدره بالای آسمان هفتم است چنانکه در احادیث معراج بدان تصریح واقع شده واز ابن عمر مرفوعا آمده ان جهنم محیطة بالدنیا وان الجنة من ورائها اخرجه ابو نعیم فی تاریخ اصفهان ونیز از ابن عمر آمده قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یرکب البحر الا غازیا او حاجا او معتمر فان تحته نارا رواه ابن عبد البر وضعفه

پس اولی توقف باشد وجای او همانجاست که خدا خواسته است ونرسیده اند ما را خود احاطه بخلق عوالم الرحمانی نیست
منکران گویند در قرآن آمده وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمٰوٰتُ وَالْاَرْضُ پس وجود آن در مکان معین از
زمین وآسمان صورت ندارد بلکه وجودش در عالم عناصر محال بود وبودن در عالم افلاک وجز آن مستلزم خرق
والتیام است واین باطل باشد ودر جوابش گفته اند که چون بیکدیگر پیچیده وچسپیده فرض کنند این مقدار
عرض باشد وبرین قول اثارة از علم نیست وجواب آن جواز خرق والتیام سما وارض نص کتاب وسنت است
وخدا بر هر چیز قدرت دارد واحسن تفاسیر آنست که چون نزد مردم واسع تر از زمین وآسمان چیزی نبود تمثیل
وتصویر وسعت جنت بدان فرمود وحاصل مراد بیان توسیع است نه تحدید وارجح حمل آیه بر ظاهر است وخدا بر
همه قادر وحقیقت وسعت آنرا جز خدا کسی نداند کمترین خانهای بهشت مقدار دنیا وده مقدار آن باشد واعراف
بمعنی مکانیکه درمیان بهشت ودوزخ بود یعنی نه در نفاست وراحت بهشت ونه در خساست ومحنت دوزخ
بنقل صحیح ونص صریح ثابت نیست بعضی سلف گفته اند این مکان برای اطفال مشرکین واهل زمان فترت وحی
مخلوق شده لیکن گفته نمیدانم که قول باعراف در حدیثی ورود یافته باشد یا کسی از علما بدان رفته انتهی وآنکه
در کتاب عزیز آمده وَعَلَى الْاَعْرَافِ رِجَالٌ يَّعْرِفُوْنَ كُلًّا بِسِيْمٰهُمْ مراد بدان بلندیهای حجاب
وستوری است که میان بهشت ودوزخ بوده است اینجا مردان باشند مثل انبیا وشهدا وخیار مومنین وعلما
یا ملائکه در صورت مردان که اهل بهشت ودوزخ را بسیما وعلامت هر یک بشناسند وخطاب کنند وهما مخلوقتان ۵
موجودتان الآن وبهشت ودوزخ موجود نه اند ونه هنوز مخلوق شده اند نه آنکه روز قیامت پیدا شوند چنانکه معتزله
زعم کرده اند نزد جمعی قصه آدم وحوا واسکان ایشان در بهشت بران دلیل است وآیات ظاهره در اعداد آن
هر دو مثل اُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِيْنَ واُعِدَّتْ لِلْكٰفِرِيْنَ مؤید ومصحح اوست وهیچ ضرورت بسوی عدول
از ظاهر نیست ومعارضه بمثل قوله تعالی تِلْكَ الدَّارُ الْاٰخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِيْنَ لَا يُرِيْدُوْنَ
عُلُوًّا فِي الْاَرْضِ وَلَا فَسَادًا صحیح نیست زیراکه محتمل حال واستمرار نیست اگر تسلیم کنیم مراد استقبال است
پس قصه آدم وحوا سالم از معارضه است اگر ثابت شود که جنت آدم همان جنت موعود بود وچه نزد جمعی در جنت آدم وحوا
سخن است گویند آن جنت بر روی زمین در جای بلند بود نه بر آسمان حافظ ابن القیم رح در حادی الارواح ادله فریقین
فراهم کرده ودران بحث نموده بروجهی که در کتاب دیگر نتوان یافت اما بترجیح مذهبی نپرداخته گفته اند اگر در حال موجود باشد
باید که هلاک اکل جنت روا نبود لقوله تعالی اُكُلُهَا دَآئِمٌ ولکن لازم باطل است لقوله تعالی كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ
اِلَّا وَجْهَهٗ پس ملزوم نیز همچنان باشد گوئیم مراد بدوام آنست که چون چیزی فانی شود در دم بدل آن موجود گردد
واین منافی هلاک یک لحظه نباشد با آنکه هلاک مستلزم فنا نیست بلکه خروج از انتفاع باوست واگر فرض کنیم که
هلاک مستلزم فنا است پس مراد آن باشد که هر ممکن در حد ذات خود هالک است بمعنی آنکه وجود امکانی نظر
بوجود واجبی بمنزله عدم است وتمام صحابه وتابعین وتبع تابعین واهل سنت وحدیث وجمیع فقهای اسلام

واہل تصوف وزہد برہمین اعتقاد گذشته اند ونصوص کتاب وسنت واخبار رسل من اولهم الی آخرهم دلالت دارند
برآنکه موجود الآن است وحافظ ابن القیم در حادی الارواح الی بلاد الافراح جواب مشبع قدریه ومعتزله را داده
وباثبات وجود آن الآن پرداخته وکاتب حروف تلخیص این کتاب که در بیان جنت واهل وی است کرده ونامش
مثیر ساکن الغرام الی روضات دار السلام نهاده ودر استیعاب احوال جنت کتابی مثل وی در اسلام تالیف نیافته
فلیرجع الیه **باقیتان ولا یفنی اهلهما** بهشت ودوزخ وبهشتیان ودوزخیان دائم وباقی باشند
وفنا پذیر نشوند یکبار که مرده اند وزنده گردیده اند دیگر تا ابد حیات ولقا است وعدم مستمر طاری نشود زیرا که در حق فریقین
خالدین فیها ابدا وارد است آنجا موت را موت است وخلقتکم للابد این باشد وهلاک لحظه اگر تحقیقا
لقوله تعالی کل شیء هالک الا وجهه فرض کنند منافی بقا بایمعنی نیست با آنکه در آیه دلیل بر فنا نیست وجهمیه گویند
هر دو با اهل خود فانی شوند واین قول مخالف کتاب وسنت واجماع است وبران شبهه هم نیست تا بحجت چه رسد
ومحرر سطور را درین باب افتائی است که بتفصیل نوشته بدان رجوع باید کرد **والکبیرة لا تخرج العبد
المؤمن من الایمان** وارتکاب کبیره بنده مؤمن را از ایمان بیرون نمیکند وگنهگاری وبدکاری مومن را کافر
نگرداند بلکه فاسق وعاصی سازد زیرا که اصل تصدیق که حقیقت ایمان باشد هنوز باقی است واطلاق اسم مومن
وخطاب اسلام وجریان حکم مسلمین بر فاسق وعاصی در کتاب وسنت بسیار آمده وصحابه بر جنائز فاسقان وگناهگاران
نماز میکردند ودر مقابر اهل اسلام دفن مینمودند وایشانرا دعا واستغفار میکردند پس معلوم شد که ایشان خارج از دائرهٔ
اسلام نبیند بخلاف معتزله که میگویند مرتکب کبیره نه مومن است ونه کافر واین منزلی میان دو منزل است بنا بر آنکه اعمال
نزد ایشان جزئی از حقیقت ایمان است واین اول مسئله ایست که در دین مسلمانی برخلاف اجماع مسلمانان حادث شده
وایشان نیز اول فرقه اند که رخنه در بنای مسلمانی انداختند وبراه متابعت عقل وهوس رفتند وظواهر نصوص را تاویل
کردند واین مذهبی باطل ورای سخیف است نعوذ بالله منه وگناه دو قسم است کبیره آنکه گناه بودنش بدلیل قطعی
معلوم شده باشد وبر خصوص آن وعیدی وارد شده مثل شرک بالله وقتل نفس بغیر حق وقذف محصنه وزنا وفرار
از زحف وسحر واکل مال یتیم وعقوق والدین والحاد در حرم واکل ربا وسرقه وشرب خمر وهر معصیت که بران اصرار کنند
کبیره است وازهر چه استغفار کنند صغیره باشد وابن حجر مکی شافعی را درین باب کتابی است مبسوط مسمی بزواجر
عن اقتراف الکبائر که خیلی خوب افتاده اما درخور تلخیص وتنقیح است در وی جمیع کبائر را فراهم نموده وصغیره
آنکه بر آن وعیدی شدید وارد نشده وبیقین معلوم نگشته که گناه کبیره است وکار وبار صغیره چندان صعوبت ندارد
وگفته اند این هر دو اسمای اضافیه اند بذاته معلوم نمیشوند نسبت بما فوق صغیره است ونسبت بما دون کبیره وکبیرهٔ
مطلق کفر است که هیچ گناهی بالاتر وبزرگتر ازان نیست ومراد درینجا بکبیره غیر کفر است ومرتکب کبیره هر چند بنقصان
دین وضعف ایمان موصوف است ولیکن با وجود آن مومن است واز دائرهٔ اسلام خارج نه **ولا تدخله
فی الکفر** وکبیره او را در کفر نمی درآرد وخوارج مرتکب کبیره بلکه صغیره را نیز کافر گویند وزعم کنند که میان ایمان وکفر

هیچ واسطه نیست ودلیل ما آیات واحادیث ناطقه باطلاق مؤمن بر عاصی است كقوله تعالى يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلَى وقوله تعالى يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحًا وقوله تعالى وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا وآیات درین باب بسیار است

والله تعالى لا يغفر ان يشرك به وخدا نمی بخشد این که شرک کرده شود باوی بنص کتاب عزیز واجماع مسلمین ومراد بشرک کفر است مطلقا پس مظهر ایمان بدون تصدیق جنان منافق است وکفر کننده بعد ایمان مرتد وقائل با هو خدا مشرک است واین دینی از ادیان کتابی است مثل یهودی ونصرانی وقائل بقدم دهر ومستند حوادث بسوی او دهری است وآنکه اثبات باریتعالی نمیکند وصفات او را که در کتاب وسنت وارد شده بر ظاهرش جاری نمیسازد وتاویلش بعقل خود می نماید معطل وجهمی است وهر که صفات او را مانا بصفات مخلوق وی میسازد وقیاس غائب بر شاهد میکند ممثل ومشبه ومجسم است ودر بیان شرک وانواع آن ورد مشرکین کتب مطوله جمع شده از انجمله کتاب اقتضاء الصراط المستقيم لمخالفة اصحاب الجحيم لشيخ الاسلام ابن تيمية وكتاب تجريد التوحيد المفيد للمقريزي وكتاب رد الاشراك للشيخ محمد اسمعيل الدهلوي رحمهم الله تعالى وترجمهٔ آن در اردو که هم از وست مسمی بتقوية الايمان بسیار خوب ومرغوب ونافع ومفید عامهٔ خلق است در تصحیح عقاید وتهذیب اعمال بدان تمسک باید کرد وبالله التوفيق ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء من الصغائر والكبائر ومی بخشد چیزی را که جز اوست هر کرا بخواهد از صغیره وکبیره یعنی ورای شرک باقی گناه در مشیت اوست با توبه وبلا توبه هر کرا خواهد بخشد وهر کرا خواهد بگیرد يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ اینمعنی دارد ومعتزله درینجا نیز خلاف کرده اند ومیگویند مغفرت مخصوص بصغائر است یا بکبائر مقرون بتوبه ودلیل ایشان آیات واحادیث وارده در وعید عاصیان است كقوله تعالى وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا وقوله تعالى وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وقوله تعالى إِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ يَصْلَوْنَهَا يَوْمَ الدِّينِ وَمَا هُمْ عَنْهَا بِغَائِبِينَ وامثال آن وجواب آنست که این آیات وغیره بر تقدیر عموم خود دلالت بر وقوع دارند نه بر وجوب ونصوصیکه در عفو آمده بسیار است پس مذنب بعفو مخصص از عمومات وعید وقد قال تعالى هُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُو عَنِ السَّيِّئَاتِ وقال تعالى إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا وقال تعالى إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَى ظُلْمِهِمْ ودر حدیث آمده سترتها عليك في الدنيا وانا اغفرها لك اليوم متفق علیه وفرموده حق العباد على الله ان لا يعذب من لا يشرك به شيئا وفرموده ما من احد يشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله صدقا من قلبه الا حرمه الله على النار ونزد بعض خلف بوعید کرم است چه عادت کریمان آنست که اگر وعدهٔ انعام واحسان کنند البته وفا نمایند کما قیل کریم اذا وعد وفا واگر بقهر وعذاب بترسانند بوجود نیارند پس از وی تعالی این خلف جائز باشد تفتازانی گفته

محققان برخلاف اند و در هیچیکی از وعد و وعید خلف جائز ندارند وکیف که در خلف تبدیل قول ست وحق تعالی فرمود مَا یُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَیَّ وَمَآ اَنَا بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِیْدِ وجوابش آنست که بقرینهٔ اقتضاء کرم در اخبار وعید شرط مشیت مقدر بود اگرچه صراحت بآن نکرده و خبر وعد حتم مقتضی باشد و آیات و احادیث که در آنجا تصریح بمشیت واقع شده نیز قرینه آن تواند بود یا مراد باخبار وعید استحقاق عذاب است نه وقوع بالفعل یا مراد انشاء وعید است نه حقیقت اخبار پس کذب و تبدیل لازم نیاید و علی قاری را درین مسئله رساله مستقله است مسمی بقول سدید فی حکم الخلف فی الوعید تفصیل مقام از آنجا باید جست و بالجمله مردم بحکم کریمه هُوَ الَّذِیْ خَلَقَكُمْ فَمِنْكُمْ كَافِرٌ وَّمِنْكُمْ مُّؤْمِنٌ دو قسم اند مومن و کافر و مومن دو قسم است مطیع و عاصی کما قال تعالی خَلَطُوْا عَمَلًا صَالِحًا وَّاٰخَرَ سَیِّئًا و عاصی نیز دو قسم است تائب و غیر تائب پس کافر مخلد در نار ست اجماعًا و مطیع و تائب مخلد اند در جنت اتفاقًا و عاصی غیر تائب در مشیت اوست اگر خواهد بقدر معصیت عذابش کند و بدوزخ فرستد بازش بیرون آرد و به بهشتش برد و اگر خواهد عفو کند از خود یا بشفاعت ولی سابقه عقاب به بهشتش فرستد یُعَذِّبُ مَنْ یَّشَآءُ وَیَغْفِرُ لِمَنْ یَّشَآءُ و احادیث در باب عفو و مغفرت گناهگاران بسیار است و این همه بحکم اوست عقل را درینجا مدخلی نیست که گوید چرا کفر را نبخشد و چرا یکی را بخشد و دیگری را بگیرد

ویجوز العقاب علی الصغیرة و جائز است عذاب بر صغیره برابر است که مرتکب وی از کبیره مجتنب باشد یا نه بنابر دخول آن زیر قوله تعالی وَیَغْفِرُ مَا دُوْنَ ذٰلِكَ لِمَنْ یَّشَآءُ و قوله تعالی لَا یُغَادِرُ صَغِیْرَةً وَّلَا كَبِیْرَةً اِلَّآ اَحْصٰىهَا و احصا برای سوال و مجازات و غیرها است و آیات و احادیث بسیار درین باب آمده و بعض معتزله گفته اند که اگر از کبائر اجتناب کرده است تعذیب وی روا نیست نه باین معنی که عقلًا ممتنع است بلکه باین معنی که وقوع آن جائز نیست بنابر قیام ادله سمعیه بر عدم وقوع آن کقوله تعالی اِنْ تَجْتَنِبُوْا كَبَآئِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَیِّاٰتِكُمْ وجواب آنست که کبیره مطلق کفر است زیرا که کامل همون است و جمع آن نظر بانواع کفر باشد اگرچه در حکم همه یک ملت است یا نظر بسوی افراد قائم بافراد مخاطبین است بنابر قاعدهٔ ممهده که مقابله جمع بجمع مقتضی انقسام احاد باحاد باشد والعفو عن الکبیرة و جائز است عفو از کبیره و اعادهٔ این مضمون برای آنست تا معلوم شود که اطلاق لفظ عفو بر ترک مواخذه برگناه می آید چنانکه اطلاق لفظ مغفرت آمده و باین متعلق ست قول الماتن اذا لم تکن عن استحلال والاستحلال کفر وقتی که نباشد این کبیره از استحلال و حلال انگاشتن حرام کفر است زیرا که در آن تکذیب منافی تصدیق است و باین ماول اند نصوص داله بر تخلید عصاة در نار یا بر سلب ایمان از ایشان والشفاعة ثابتة للرسل والاخیار فی حق اهل الکبائر بالمستفیض من الاخبار و شفاعت پیغمبران و نیکان در حق اهل کبیره و گناهگاران امت مرحومه ثابت است باحادیث مستفیضهٔ مشهوره و شفاعت در لغت بمعنی سوءت است و در اصطلاح رفع عقوبت و طلب تجاوز از گناه و شفاعت از آن نامند که حاجت و ترا بود بتشفیع شفع گردید و معتزله انکار شفاعت کنند.

واین مبنی است بر جواز عفو و مغفرت بدون شفاعت پس بشفاعت بالاولی جائز باشد و نزد معتزله چون عفو و مغفرت جائز نیست شفاعت هم جائز نیست و دلیل ما قوله تعالی است وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وقوله تعالی فَمَا تَنفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ واسلوب این کلام دلالت میکند بر ثبوت شفاعت فی الجمله ودر حدیث آمده شفاعتی لاهل الکبائر من امتی رواه احمد وابو داود والترمذی ابن حبان والحاکم عن انس والترمذی ابن ماجه والحاکم عن جابر واین حدیث مشهور است بلکه احادیث وارده درباب شفاعت مشهور المعنی و متواتر المعنی است واحتجاج معتزله بمثل قوله تعالی است وَاتَّقُوا يَوْمًا لَّا تَجْزِي نَفْسٌ عَن نَّفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وقوله تعالی مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ وَلَا شَفِيعٍ يُطَاعُ وجواب بعد تسلیم عموم دلالت آن در اشخاص وازمان واحوال آنست که تخصیص آن بکفار واجب است جمعاً بین الادله ورنه اصل عفو و شفاعت هم ثابت نمی بود بادله قطعیه کتاب وسنت واجماع واول کسی که فتح باب شفاعت کند محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم است چنانکه در صحیح آمده

اما اول شافع واول مشفع وحدیث طویل موقف در فتن مردم که اول نزد آدم پس تر نزد نوح سپس نزد ابراهیم بعده نزد موسی واز آنجا نزد عیسی روند مشهور است وتمامه این رسل اولوا العزم آنروز خجل از زلات خود باشند وهیچکس از دهشت این مقام قدم پیش نتواند نهاد تا آنکه نزد سید رسل واکرم انبیاء وخاتم رسالت بیایند وعرض حال خود کنند وی برخیزد ودر سراپرده عزت وجلال درآید ودر مقام محمود که وعده آن فرموده اند عَسَىٰ أَن يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا بایستد وبسجده رود وحکم شود که سر از سجده برآر وهرچه خواهی بخواه پس سر از سجده برداشته حمد وثنائی که در آنوقت بیاموزند پرداخته قسمی از عاصیان را بخشاید باز بسجده رود وقسمی دیگر را شفاعت کند واز سجده ثالث که سر بردارد گناهان جمله عاصیان را عفو کنانند وهیچکس نماند الا کسیکه قرآن بخلود نار بروی حکم کرده یعنی کافران ومنکران این حاصل مضمون حدیثی است که در صحیح بخاری ومسلم آمده پس فردا ظاهر شود که او را در درگاه خداوندی چه قدر عزت وجاه بوده است روز روز اوست وجاه جاه او اللهم بحق جاه محمد اغفر لنا

گر زشتم طریق سنت تو ور هستم از عاصیان امت تو غرض که مقام مقام اوست وسخن سخن او مهمان اوست ودیگران طفیلی اند ودر قرآن کریم خطاب شده وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ یعنی آن دهم ترا که راضی شوی از من وهیچ آرزوی در دل تو نشکند گویند کریمه لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا مخصوص باین امت است وقوم نوح را خطاب شد يَغْفِرْ لَكُم مِّن ذُنُوبِكُمْ بقاعده علم نحو من افاده بعض میکند غرض آنکه با ما کار بفضل است وبا دیگران بعدل امة مذنبة ورب غفور چون مهمان عزیز است طفیلی نیز عزیز خواهد بود انشاء الله تعالی با جمله تو است او باش وازآن او شو وخود را بوی سپار وجاده اتباع سنت او بسپر همه آسان است مشکل تا آنجا است که این نسبت واین اتباع درست نشده است عملاً واعتقاداً بعد ازان اگر خدا خواهد هیچ مشکل نیست صد هزار گناه در جنب ایمان بمحمد صلی الله علیه وسلم باتباع سنن وی ظاهراً وباطناً برکاهی نیرزد غم ایمان وترک توفیق عمل بسنت باید خورد دیگر غم نیست آمدیم بر آنکه شفاعت را مواطن متعدد است

اول در موقف عرصات برای خفت شدت و هیبت و دهشت و ازدحام آن مقام بود دوم برای تیسیر سوال و رفع حساب یا عدم مناقشه دران سوم در عفو از امضای توقیع عذاب و اجرای حکم عقاب چهارم در اخراج از هاویه و درکات نار پنجم در رفع درجات و نیل مثوبات و ازینجا هر گنهگار زار و درمانده بیکار را امیدواری شفاعت سید رسل صلی الله علیه وسلم قوی هست نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو که مستحق کرامت گناهگارانند و شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم عام بود مر جمیع امت بلکه تمام امم و جمیع خلائق را و خاص برای اهل مدینه و بکثرین صلوة بروی صلی الله علیه وآله وسلم باشد و اهل حدیث اکثر خلق اند در اکثار صلوة و سلام بروی علیه الصلوة والسلام و موثرترین عبادات درین باب همین کثرت صلوة بر حضرت سید کائنات است روز و شب ظاهر و باطن ولیکن باید که بصیغهای ماثور کند سیما درودی که در نماز خوانده میشود که اصح صیغ است اگرچه عبارات درود علما و مشایخ هم جائز باشد بشرطیکه بر مضمون مبالغه نامرضی و غیر ماثور محتوی نبود و صلوة تعلیم کرده آنحضرت صلی الله علیه وسلم و الفاظ نبویه برکت و قربت دیگر دارد اللهم صل وسلم علیه و این همه شفاعت باذن خواهد بود و قیام بمقام محمود و سجده برون استیذان است مجملاً بعده اذن خاص و نوع خاص و مقدار خاص هم باشد و احادیث درین باب آمده و این شفاعت انبیا و ملائکه و صلحا و شهدا و علما و حفاظ و اولیا و فقرا و اطفال مومنین صابرین بر بلا و دیگر اهل الله را بحسب تفاوت جاه و منزلت نزد خدا خواهد بود و هر کرا شفیع نبود خدا خود او را از دوزخ برآرد و هر که در دل او برابر ذره از ایمان باشد در نار مخلد نماند و آنجا که نفی شفاعت واقع شده مراد بدان شفاعت بغیر اذن و رضای او تعالی است و اینکه مردم بر گورهای انبیا و صلحا آیند و وسیله سازند و شفاعت خواهند هیچ نیست چرا که این شفیعان قدرت ندارند که بی اذن او شفاعت کنند و چون وی خواهد خواست که در حق کسی مکرمتی فرماید بآنها خواهد گفت که شفاعت بکنید بعد از آن او شفاعت خواهد کرد پس اگر اینها سالها بر گور آیند و شفاعت خواهند صاحب قبر بی اذن نتواند قال تعالی مَن ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ وقول وی سبحانه مَا لَكُمْ مِّن دُونِهِ مِن وَلِيٍّ وَّلَا شَفِيعٍ وجز آن از آیات بر آن دلالت دارد پس از وی سبحانه که قریب تر از هر قریب است چرا طلب عفو نکنند و رحمت و شفاعت نخواهند و آمرزش نجویند و طلب شفیعی برای خود ننمایند که باذن او سرانجام کار کند این حرف اگرچه بر گورپرستان گرانی خواهد کرد لیکن حق احق باتباع است

واهل الكبائر من المؤمنين لا يخلدون في النار وان ماتوا من غير توبة

و گناهگاران و مرتکبان کبیره از مومنان همیشه در نار نباشند اگرچه بی توبه ازین عالم بدر رفته باشند چندگاه که خدا خواهد ایشان را در دوزخ دارد و باز در بهشت در آرد لقوله تعالی فَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ و نفس ایمان عمل خیر هست ممکن نیست که جزای آن قبل دخول نار ببیند پس در دوزخ در آیند زیرا که این باجماع باطل است پس بیرون آمدن از دوزخ متعین شد و لقوله تعالی وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ و قوله تعالی إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا وجز آن از نصوص که دلالت از ند بر بودن مومن از اهل بهشت و گذشت ادلهٔ قاطعه بر آنکه بنده بمعصیت از ایمان بیرون نمیرود

ونیز خلود در نار اعظم عقوبات است ولهذا آنرا جزای کفر که اعظم جنایات است مقرر ساخته اند پس اگر عصیان را فرا آن جزا دهند زیاده بر قدر جنایت باشد واین عدل نیست ومذهب معتزله آنست که هر که بدوزخ رفت جاودان ماند زیرا که وی یا کافر است یا صاحب کبیره که بلا توبه مرد ومعصوم وتائب وصاحب صغیره که مجتنب از کبائر است اهل نار نیند وکافر مخلد است در نار باجماع وهمچنین اهل کبیره که بی توبه مرده واین خلاف کتاب وسنت است ومکث عصاة در نار متفاوت باشد بعضی ساعتی وبعض روزی وبعض ماهی وبعض سالی وبعض بیشتر وبعض هفت هزار سال وبعض احقاب باشند نسأل الله الجنة ونعوذ به من النار (والایمان هو التصدیق بما جاء به من عند الله تعالی) وایمان راست گو اعتقاد کردن است رسول خدا را در چیزی که آورده است از نزد خدا ومعنی تصدیق گرویدن است بدل واینقدر کافی است در خروج از عهده ایمان درجائیکه ایمان مجمل منحط از ایمان تفصیلی نیست پس مشرک که مصدق بوجود صانع وصفات او بحسب لغت مومن است نه بحسب شرع زیرا که مخل در توحید ومنکر رسالت است باین اشارت است در قوله تعالی وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِاللَّهِ إِلَّا وَهُم مُّشْرِكُونَ ۝ (والاقرار به) واقرار کردن بزبان مگر آنکه تصدیق رکن است سقوطش اصلا محتمل نیست واقرار احتمال آن دارد چنانکه در حالت اکراه وتصدیق در نوم وغفلت باقی است در دل وذهولی که هست از حصول اوست واینکه گفت ایمان نام تصدیق واقرار است مذهب بعض علما است مثل شمس الائمه وفخر الاسلام وغیرهما ومحققین فقها بر آنند که ایمان همان گرویدن بدل است واقرار شرط اجرای احکام در دنیا است زیرا که تصدیق کار باطن است در ظاهر برای آن علامتی باید پس مصدق بقلب غیر مقر بزبان مومن است نزد خدا اگرچه در احکام دنیا مومن نباشد ومقر بلسان غیر مصدق بجنان منافق است واین مختار ابو منصور ماتریدی است تفتازانی گوید نصوص مساعد اوست قال تعالی أُولَٰئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وقال تعالی وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وقال وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ وآنحضرت فرمود اللهم ثبت قلبي على دينك اخرجه احمد بسند حسن من حديث ام سلمة واسامه را فرمود هلا شققت عن قلبه انتهى اخرجه الشيخان من حديث اسامة ونزد اهل حدیث ایمان عبارت از تصدیق دل واقرار زبان وعمل بارکان است وبحقیقت اختلافی درمیان نیست زیرا که ایمان کامل همین است که ایشان میگویند وایمان بی عمل ناقص است وآیات واحادیث کثیره ناطق است بتائید ایشان وتفصیل قاضی ثناء الله در مالا بدمنه نیز همین جانب است وهو الحق والصواب ولیکن ماتن اشارت بنفی این قول میکند ومیگوید (فاما الاعمال فهي تتزايد والايمان لا يزيد ولا ينقص) ولیکن اعمال یعنی طاعات زیاده وافزون میشوند در نفس خود وایمان نه زیاده میشود ونه کم ودرینجا دو مقام است اول آنکه اعمال غیر داخل اندر ایمان زیرا که حقیقت ایمان همان تصدیق است پس در کتاب وسنت عطف اعمال بر ایمان آمده کقوله تعالی إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وعطف مقتضی مغایرة وعدم دخول معطوف در معطوف علیه است ونیز ایمان را شرط صحت اعمال گردانیده کما فی قوله وَمَن يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ مِن ذَكَرٍ أَوْ أُنثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ ومعلوم است

که شروط در شرط داخل نمیشود زیرا که اشتراط شئ لنفسه ممنوع است و نیز اثبات ایمان برای تارک بعض اعمال آمده کما فی قوله تعالی وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا با آنکه تحقق شئ بدون رکن او نمی شود و لیکن این همه وجوه حجت بر کسی است که طاعات را رکنی از حقیقت ایمان میگرداند بر وجهی که تارک آن مؤمن نباشد چنانکه رای معتزله است نه بر کسیکه رکن ایمان کامل میگوید و تارک آنرا خارج از حقیقت ایمان نمی داند چنانکه مذهب شافعی است دوم آنکه حقیقت ایمان بیش و کم نمیشود و آیات داله بر زیادت ایمان نزد حنفیه و غیر ایشان محمول بر ایمان فی الجمله است گویند سپس فرض بعد فرض می آید و بهر فرض خاص ایمان می آرند و این تاویل مخالف ظاهر کتاب و سنت است پس حق زیادت و نقصان اوست چنانکه قرآن و حدیث بدان ناطق است و بعض محققین گفته اند که عدم زیادت و نقصان حقیقت تصدیق مسلم نیست بلکه این حقیقت هم متفاوت است در قوت و ضعف زیرا که یقین حاصل است بآنکه تصدیق احاد امت هیچو تصدیق نبی صلی الله علیه وسلم نیست و لهذا ابراهیم علیه السلام فرمود وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي و نزد اهل تحقیق این نزاع لفظی است و به قال علی القاری و الیه مال الشاه ولی الله المحدث الدہلوی والایمان والاسلام واحد ایمان و اسلام یکی است و مؤید اوست قوله تعالی فَأَخْرَجْنَا مَنْ كَانَ فِيهَا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ ○ لیکن غالب در مفهوم ایمان تصدیق قلبی و حال باطن است و در اسلام خضوع و انقیاد ظاهر چنانچه کریمه قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا ناظر دران است مقصود اینجا آنست که هر که مومن است مسلم است و هر که مسلم است مومن است مغایرتی درمیان نیست و همین است مراد باتحاد هر دو و در حدیث جبریل بروایت عمر بن الخطاب رضی الله عنه آمده الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و تقیم الصلوة و تؤتی الزکوة و تصوم رمضان و تحج البیت ان استطعت الیه سبیلا و فرمود الایمان ان تؤمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله والیوم الآخر و تؤمن بالقدر خیره و شره متفق علیه و این ناظر دران است که اسلام نام اعمال است نه تصدیق و بجوابش گفته اند که مراد آنست که این همه ثمرات اسلام و علامات اوست چنانکه در حدیث دیگر ایمان را تفسیر کرده است بشهادة کلمه طیبه و اقامت نماز و ایتاء زکوة و صیام رمضان و دادن خمس از مغنم اخرجه الشیخان من حدیث ابن عباس و فرمود ایمان هفتاد و چند شعبه است اعلای آن قول لا اله الا الله است و ادنی دور کردن اذی از راه اخرجه الشیخان من حدیث ابی هریرة واذا وجد من العبد التصدیق والاقرار صح له ان یقول انا مومن حقا و هرگاه یافته شود از بنده تصدیق دل و اقرار زبان صحیح باشد او را اینکه بگوید من مومنم راست و درست بنا بر تحقق ایمان و ثبوت آن از وی ولا ینبغی ان یقول انا مومن ان شاء الله تعالی و نمی رسد او را که بگوید من مومنم اگر خدا خواهد اول مذهب حنفیه است و ثانی قول شافعیه پس اگر معنی تردد و شک در تصدیق و ایمان قصد کند روا نباشد چه ریب و تردد منافی جزم و یقین است که حقیقت ایمان باشد و اگر بقصد تبرک و تیمن بذکر آلهی و نفی عجب و تزکیه نفس و ابهام عاقبت الامر یا تردد در حصول ایمان کامل منجی کما أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا

بدان تفسیر است بگوید روا باشد ولهذا بسیاری از صحابه و تابعین و سلف صالحین بآن رفته اند و این نزاع هم لفظی است مآل واحد است و حال متحد و طول بحث دران و فضول کلام داخل وایمان الباس غیر مقبول وایمان باس مقبول نیست باس در اصل بمعنی شدت و عذاب آید و مراد اینجا سکرات موت و معاینهٔ احوال آخرت است که در وقت حضور موت و حصول فوت حاصل گردد در حدیث آمده هر یکی وقت مردن خود جای خود را می بیند مومن در بهشت و کافر در دوزخ پس چون کافر درین حالت ایمان آرد ایمان وی معتبر نباشد و ایمان درین حالت ایمان بغیب نبود و اضطراری بود و تمام اهل حق بر عدم قبول این چنین ایمان از اول تا آخر اتفاق دارند و در حدیث آمده ان الله یقبل توبة العبد مالم یغرغر غرغره کنایت از حالت موت و شدت سکرات و رسیدن روح در حلقوم است قال تعالی فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا و جای دیگر فرمود وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ و استدلال باین آیه صحیح تر و صریح تر می نماید باحتمال آنکه مراد برویت باس آیه اولی مشاهدهٔ علامات قیامت از طلوع شمس از مغرب باشد چنانچه بعض مفسرین آیه را بدان تفسیر کرده اند و از ینجا ظاهر میشود که توبه در حالت باس هم مقبول نیست مانند ایمان و مذهب اکثر اشاعره و ماتریدیه و فقها همین است و نزد بعض اهل علم توبه مقبول و ایمان مردود است پس ایمان فرعون که در وقت ادراک غرق آورده هم مقبول نباشد و همین است مختار علما و مجتهدین و مشایخ دین و شیخ عبد الحق در تکمیل الایمان در نفی ایمان فرعون و رد قائل بایمان او طول بحث کرده و ترجمهٔ کلام ابن حجر از کتاب او عاجز نموده ضرورت ایراد آن درین مختصر چندان نیست بعد نزول قرآن چه جای سخن در عدم ایمان اوست والسعید قد یشقی والشقی قد یسعد وسعید گاهی شقی میشود باین طریق که بعد ایمان مرتد میگردد و شقی گاهی سعید میشود باین نهج که بعد کفر ایمان آرد

والتغیر یکون علی السعادة والشقاوة دون الاسعاد والاشقاء وهما من صفات الله

وتغیر بر سعادت و شقاوت میباشد زیرا که این هر دو از صفات عباد اند نه بر اسعاد و اشقا که این هر دو از صفات خدا اند چه اسعاد تکوین سعادت و اشقا تکوین شقاوت است ولا تغیر علی الله ولا علی صفاته و نیست تغیر و تبدل بر خدا و نه بر صفات او زیرا که قدیم محل حوادث نباشد و حق آنست که خلافی در معنی نیست چه اگر مراد بایمان و سعادة مجرد حصول معنی است پس حاصل فی الحال است و اگر مراد چیزی است که مرتب میشود بران از نجات و ثمرات پس در مشیت او تعالی است حصولش فی الحال مقطوع نیست پس هر که قطع بحصول کرده اراده اول کرده و هر که بمشیت سپرده ارادهٔ ثانی نموده وفی ارسال الرسل حکمة و در فرستادن رسولان حکمت و مصلحت و عاقبت حمیده است قال تعالی لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ و در حقیقت مواد و اصول جمیع علوم و فنون ارضی و سماوی و کمالات و فضائل علمی و عملی بوساطت حضرت انبیا بخلق رسیده و درینجا اشارت است بآنکه ارسال واجب است نه بمعنی وجوب بر خدا بلکه بآنمعنی که قضیهٔ حکمت مقتضی اوست بنابر آنچه در وی از حکم و مصالح است و نیست ممتنع چنانکه براهمه گویند و نه این ممکن است که هر دو طرف او مستوی باشد چنانکه مذهب متکلمین است و این حقیقت

نه وجوب است بلکه اجرای سنت وعادت است که بفضل عمیم خود میکند چون عامهٔ خلق را استعداد وقابلیت استفاضه
از جناب اقدس بواسطهٔ لحوق واتصال بملکوت اعلی نیست بعضی از آدمیان را برگزید وعلم ذات وصفات وافعال خود
وانچه صلاح مبدء ومعاد ایشان دران باشد بیاموخت وبسوی خلق فرستاد تا دعوت ایشان کنند وهدایت نمایند
بیت حکمت محض است گر لطف جهان آفرین ٭ خاص کند بنده مصلحت عام را ٭ وقد ارسل الله تعالے
رسلا من البشر الی البشر مبشرین ومنذرین وبدرستیکه فرستاد او تعالی پیغمبران را از آدمیان بسوی آدمیان
یعنی از جنس شان بشارت دهنده برای اهل ایمان وطاعت بجنت وثواب ومنذرین وترسانده برای اهل کفر وعصیان
بنار وعذاب زیرا که عقل را بسوی این امور راهی نیست ومبینین للناس ما یحتاجون الیه من امور
الدنیا والدین بیان کننده برای مردم چیزی را که محتاج اند بسوی آن از کارهای دنیا ودین از علم وعمل فاو تعالے
بهشتی ودوزخی بیافرید وبهشت را جای نیکوکاران ساخت ودوزخ را محل بدکاران ومعرفت کارهای که به بهشت
رساند واز دوزخ باز دارد وعقل بدریافت آن مستقل نیست وهمچنین خلق اجسام نافعه وضاره وگردانیدن قضایا
که بعضی ازان ممکنات اند وبعض واجبات وبعض ممتنعات عقل را راهی بسوی جزم بیکی ازین جوانب نیست واگر هست
بعد نظر دائم وبحث کامل است بروجهی که اگر بدان اشتغال ورزد اکثر مصالح او بیکار گردد پس فضل ورحمت او تعالے
انبیا را برانگیخت تا آن کارها را بخلق تعلیم کنند وبدان دلالت نمایند تا دیگر حجتی وعذری درمیان نماند قال تعالے
وَمَآ اَرْسَلْنٰكَ اِلَّا رَحْمَةً لِّلْعٰلَمِیْنَ ٥ وایدهم بالمعجزات الناقضات للعادات وتائید کرد
ایشان را بمعجزهای شکننده عادتها زیرا که هر دعوی را برهانی باید وانبیا که دعوی رسالت وسفارت میکنند برهان
صدق ایشان معجزات است ومعجزه خارق عادت باشد که بردست مدعی نبوت بروفق دعوای او ظاهر گردد وغیر
او از آوردن مثل آن عاجز وزبون شود ومعجزه فعل الٰهی است نه فعل رسول زیرا که خرق عادت خدا از بنده ممکن نیست
ودلالت معجزه بر صدق نبی یقینی است ونزد مشاهدهٔ معجزه بی اختیار علم بصدق نبی حاصل میگردد ونفس در تصدیق بیتاب
وبیچاره میشود ومجال انکار بروی تنگ می آید وچون دعوی بلند بود برهان نیز باندازهٔ او باشد چه معجزه از عالم قهر وقدرت
در غلبه وسطوت آن پای ثبات بجای خود نماند وعنان اختیار از دست رود بخلاف دلائل عقلیه که گرهی چند است
در رشتهٔ خیال ولهذا الزام واسکات خصم بدان دشوار بود وهرگز راه نزاع وجدال بند نشود چنانکه از دلائل کلامیه
وفلسفیات عیان است وهرکه بعد از معجزه دیدن کافر ماند کفر او جز بعلت عناد وسابقهٔ شقاوت ازلی نیست
واول الانبیاء آدم واخرهم محمد صلی الله علیه وسلم واول پیغمبران آدم است وآخر ایشان محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم وبعد آدم شیث بن آدم پیغمبر شد وبعد او ادریس پس نوح پس هود بن عبد الله پس صالح بن عبید
پس ابراهیم خلیل الله بعده اسمعیل پسر او پس اسحق برادر او وبعده یعقوب ولوط در زمانهٔ ابراهیم وابن عم او بود
بعده شعیب پس موسی وبرادرش هارون بعده یونس پس داؤد وبعده پسرش سلیمان پس زکریا پس فرزندش
یحیی بعده عیسی بن مریم بعده الیاس والیسع شاگرد الیاس بود که بعد از وی خلیفهٔ او شد پس پیغمبران منقطع شدند

تا وقت رسول خدا صلی الله علیه وسلم و ثبوت نبوت آدم علیه السلام بنص کتاب است که دلالت میکند بر آنکه وی امر و نهی داشت
و معلوم است که در زمانه وی نبی دیگر نبود پس این امر و نهی بوحی باشد لا غیر و همچنین سنت و اجماع بران دال است و انکار نبوتش
چنانکه از بعض منقول است کفر است نبوة آنحضرت صلی الله علیه وسلم بادعای رسالت و اظهار معجزه بوده و دعوی رسالت
بتواتر معلوم گشته و اظهار معجزه دو گونه است یکی اظهار ساختن کلام خدا و تحدی نمودن بدان اهل بلاغت را و عاجز شدن
ایشان از معارضه او باقصر سوره با وجود کمال بلاغت و تهالک ایشان بران تا آنکه از معارضه بحروف بمقارعه سیوف
افتادند و با وجود توفر دواعی از احدی منقول نیست که چیزی نزدیک بآن آورده باشد تا بمانندش چه رسد قدرت نگرد
همین حروف و الفاظ و همین کلمات که زبان زد عام و خاص و خورد و بزرگ ایشان است هیچکی را طاقت نشد که کلمه چند
برهم تواند بست و سخنی مثل قرآن تالیف تواند نمود و این دلالت میکند برانکه این کلام از نزد او تعالی است و بدان رستگوی
پیغمبر و صدق دعوی او ظاهر شده دوم رسیدن امور خارقه عادت یعنی معجزات از وی صلی الله علیه وسلم بحد تواتر
اگرچه تفاصیلش احاد باشد و اهل علم بدو وجه دیگر نیز بر نبوت وی استدلال کرده اند یکی باحوال وی قبل نبوت و در حال دعوت
و بعد تمام آن و باخلاق عظیمه و احکام حکمیه او و اقدامش در جائی که دلیران آنجا قدم نگذارند و وثوق او بعصمت الهی در جمیع
احوال و ثبات وی بر حال خودش نزد حوادث و اهوال بوجهی که اعدای او با آن همه شدت عداوت و حرص بر طعن
مطعنی درو نیافتند و راهی بسوی قدح ندیدند و این همه احوال او بتواتر رسیده و عقل جازم است بامتناع اجتماع
این همه امور در غیر انبیا و چگونه می تواند شد که او تعالی این همه کمالات را در کسی جمع کند که مفتری باشد بر وی تا بیست
سال او را مهلت دهد و دین او را بر سائر ادیان ظاهر و غالب گرداند و بر دشمنان فیروزی بخشد و آثار او را بعد از وی
تا روز قیامت زنده دارد دوم آنکه وی ادعای این چنین امر عظیم کرده در میان قومیکه ایشان را نه کتاب بود و نه حکمت
و وی برای ایشان کتاب آورد و حکمت و احکام و شرائع آموخت و مکارم اخلاق را اتمام نمود و مردم بسیار را از فضائل
علمیه و عملیه بکمال رسانید و عالم را بایمان و عمل صالح منور ساخت و او تعالی دین او را بر همه دینها غالب کرد چنانکه وعده
فرموده بود و نبوت و رسالت را هیچ معنی دیگر جزین نیست و چون نبوت او ثابت شد و کلام او و کلام خدا که بر وی نزول یافته
بر خاتم انبیا بودن وی و بسوی تمامه خلق از جن و انس و غیرهما مبعوث شدن او دلالت کرد ثابت گردید که وی آخرین انبیا است
قال الله تعالی وَلٰكِنْ رَّسُوْلَ اللهِ وَخَاتَمَ النَّبِيّٖنَ و عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم ارسلت الی الخلق کافة وختم بی النبیون رواه مسلم و لفظ خلق بعموم خود شامل تمامه اجزای
عالم و جمیع اقسام موجودات از جمادات و نباتات و حیوانات و سائر مکنونات است پس وی مبعوث باشد بسوی همه
سلام احجار و سجده اشجار و شهادة حیوانات بر رسالت وی چیست غیر آنکه جن و انس را چون مرید مختار آفریده اند کفر و عصیان
از ایشان سر میزند و از بواقی اقسام جز ایمان و طاعت نمی آید چنانچه از ملائکه و دلالت کریمه وَمَآ اَرْسَلْنٰكَ
اِلَّا رَحْمَةً لِّلْعٰلَمِيْنَ نیز همین است و چون از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مقصود اکمال نعمت دین اسلام
و تتمیم مکارم اخلاق بود و بعد حصول این مقصود بر وجه اتم و اکمل بعد از وی حاجت به پیغمبر دیگر نباشد بوجود اهل علم و خلفای او

که حاملان کتاب و سنت و حافظان علوم ملت و ائمه و سلف است اند کفایت بود وقد روی بیان عدد هم
فی بعض الاحادیث و مروی ست بیان شمار پیغمبران در بعض احادیث ابن حبان در صحیح خود از ابی ذر آورده
کروی پرسید آنحضرت صلعم را از انبیا فرمود یک لک و بست و چهار هزار گفت رسول از ایشان چقدر اند فرمود سه صد و سیزده
اول رسل آدم ست و آخر ایشان نبی شما و چهار پیغمبر از عرب بوده اند هود و صالح و شعیب و محمد صلی الله علیه وسلم و در روایتی
دو لک و بست و چهار هزار آمده حافظ جلالی گفته برین روایت واقف نشده ام والاولی ان لا یقتصر علی عدد
فی التسمیة و بهتر آنست که اقتصار نکند بر عددی معین در نام بردن فقد قال تعالی زیراکه در قرآن مجید میفرماید
منهم من قصصنا علیک ومنهم من لم نقصص علیک یعنی قصهٔ بعض انبیا را بر تو خوانده ایم و بعض را
بر تو نخوانده و نام ایشان نیز بر تو نبرده و احوال ایشان را با تو نگفته ایم ولا یؤمن فی ذکر العدد ان یدخل فیهم
من لیس منهم و امن نیست در ذکر عدد معین از آنکه در آرد در ایشان کسی را که نیست از پیغمبران اگر ذکر عدد بیشتر
از عدد ایشان کند او یخرج منهم من هو فیهم یا بر آرد از زمرهٔ ایشان کسی را که در پیغمبران است اگر ذکر اقل از
عدد ایشان کند حاصل آنکه خبر واحد بر تقدیر اشتمال او بر جمله شرائط مذکوره در اصول فقه از عقل و ضبط و عدالت و اسلام
و عدم مخالفت کتاب و سنت و عدم طعن و نبودن در حادثهٔ عام البلوی و متروک المخالفة جز ظن افاده دیگر نمیکند و در باب
اعتقادات اعتبار ظن نیست و بر هر تقدیر احتیاط در ابهام و اجمال ست بر همه پیغمبران ایمان باید آورد و لحاظ
عدد نباید داشت اینقدر ایمان مجمل کافی و بسند ست وکلهم کانوا مخبرین مبلغین عن الله تعالی
و همه ایشان خبر دهنده و رسانندهٔ احکام و شرائع و مکارم اخلاق بودند از طرف خدا زیراکه معنی نبوت و رسالت
همین است پس پیغمبران هر چه گویند راست گویند و هر خبر که دهند از خدا دهند و هر امر و نهی که کنند بفرمان او تعالی کنند
وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی اشارت بدان ست صادقین ناصحین معصومین
غیر معزولین راستگو خیر خواه خلق پاک از گناه غیر معزول از عهدهٔ رسالت اند تا فائدهٔ بعثت و نبوت باطل نگردد
و عصمت ایشان از دروغ در انچه متعلق بامر شرائع و تبلیغ احکام باشد و از کبائر مطلق ست یعنی عمداً و سهواً عمداً
بالاجماع است و سهواً نزد اکثر و در عصمت از سائر ذنوب تفصیل ست یعنی معصوم اند از کفر قبل وحی و بعد آن اجماعاً
و صغائر عمداً جائز است نزد جمهور و سهواً خود بالاتفاق رواست مگر انچه موجب نفرت و دال بر خست باشد مثل
دزدیدن لقمه و کم کردن دانه در وزن و الیق بعظمت منصب و علو منزلت ایشان عصمت از صغائر و کبائر هر دو ست عمداً
و سهواً و باین رفته اند جمهور و اگر لغزشی از ایشان بوجود می آید زود بر آن متنبه کرده میشوند و این همه بعد وحی است
و قبل آن دلیلی بر امتناع صدور کبیره از ایشان قائم نیست و معتزله بامتناع رفته اند و شیعه صدور صغیره و کبیره را
پیش از وحی منع کنند و لکن اظهار کفر بطور تقیه روا دارند پس هر چه از زلات حضرات رسل منقول ست اگر بطریق
احاد ثابت شده صحیح نیست و اگر بتواتر است مصروف از ظاهر و ماول بترک اولی ست یا بودن آن قبل بعثت کذا
قیل و حق آنست که انچه از قرآن شریف در حق بعضی معلوم میشود تحریف و تاویل آن نباید کرد و کان امر الله

قَدْ دَاْ مَعْدُوْمًا را پیش نظر باید داشت و انبیا معزول نشوند و مرتبه نبوت و رسالت که او تعالی بفضل وکرم خویش ایشان را بخشیده است از ایشان باز نگیرد و رسالت بعد از موت ثابت ماند و خود انبیا را موت نبود و زنده مانند موت همانست که یکبار چشیدند بعد از آن روح را با بدان ایشان اعاده کنند کذا قالوا و نسخ شریعت عزل نبوت نیست اولیا از خوف عزل و خاتمه در دنیا ایمن نیند بعد از موت اگر با ایمان رفته اند مومن و ولی اند و استعانت از ایشان بعد موت و استمداد از قبور بنصوص ثابت نشده و هرچه دلیل ندارد در خور اعتقاد و عمل نیست و قول گورپرستان و بعض فقها و مشایخ که بآن قائل شده اند صلاحیت تمسک ندارد زیرا که از کتاب و سنت استشمام رایحه آن نتوان کرد تکلفی که بمسخ ادله بطریق اشارت برای اثبات آن میکنند پیش متبع سنت و تابع دلیل بجوی نیرزد و افضل الانبیاء محمد صلی الله علیه وسلم و افضل پیغمبران رسول ما است لقوله تعالی كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ و شک نیست که خیریت امت بحسب کمال ایشان در دین باشد و این تابع کمال نبی ایشان است که پیروی او می کنند و استدلال بقوله صلی الله علیه وسلم انا سید ولد ادم ولا فخر رواه مسلم من حدیث ابی هریرة ضعیف است زیرا که دلالت نمیکند بر افضل بودن وی صلی الله علیه وسلم بر آدم بلکه بر اولاد وی وقاله التفتازانی ولیکن ولد آدم و بنی آدم در عرف بمعنی نوع انسان آید پس آدم نیز در مفهوم حدیث مذکور داخل بود و حدیث آدم و من دونه تحت لوائی در مقصود ظاهر تر و صریح تر است و فضیلت بعد آنحضرت ابراهیم را است پس تر موسی و عیسی و نوح را و این پنج تن اولوا العزم اند و اعظم معجزات وی صلی الله علیه وسلم قرآن عظیم است که صفت الهی و کلام قدیم اوست و باقی است تا قیام ساعت و معجزات دیگر ظاهر شدند و گذشتند و هر پیغمبر را معجزه مخصوص بود از یک جنس یا دو جنس و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم معجزه از هر جنس بود و جمیع کمالات که در انبیای سابق ودیعت بودند در ذات شریف وی صلی الله علیه وسلم بر زیادت فراهم شده ع آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری * و اگر تتبع سیر و صفات سنیه و شمائل مرضیه و اخلاق کریمه وی صلی الله علیه وسلم بکنند بیقین معلوم شود که وجود باجودش تمام اعجاز است ؎

هر جلوه جمال ترا ناز دیگر است هر نغمه کمال ترا ساز دیگر است
اعجاز حسن را بسخن نیست احتیاج هر غمزه زچشم تو اعجاز دیگر است

و بالجمله انبیا و ملائکه و اولیا با وجودیکه اشرف مخلوقات و مقربان درگاه اند لیکن مثل سائر مخلوقات هیچ علم و قدرت ندارند مگر آنچه خدا آنها را علم و قدرت داده و بذات و صفات خدا ایمان دارند چنانچه سائر مسلمانان دارند و در ادراک کنه بعجز و قصور معترف اند و در ادای حقوق بندگی بشکر توفیق الهی ناطق بندگان خاص الهی را در صفات واجبی شریک ساختن یا آنها را در عبادت شریک گردانیدن کفر است چنانچه دیگر کفار مثل یهود بانکار انبیا کافر شدند و همچنان نصاری عیسی را پسر خدا و مشرکان عرب ملائکه را دختران خدا گفتند و علم غیب بآنها مسلم داشتند کافر شدند انبیا و ملائکه را در صفات الهی شریک نباید کرد و غیر انبیا را در صفات انبیا شریک نباید گردانید عصمت سوای انبیا و ملائکه دیگر برا از صحابه و اهل بیت و اولیا ثابت نیست و متابعت مقصور بر انبیا است آنچه پیغمبر خدا صلی الله

علیه وآله وسلم خبر داده بآن ایمان باید آورد وانچه در عملیات از مامورات فرموده بران عمل باید کرد وانچه از منهیات منع کرده ازان باز باید
وقول وفعل هر کسی که سر مو از قول وفعل پیغمبر مخالفت داشته باشد آنرا رد باید کرد والملائکة عباد الله تعالی عاملون
بامره وفرشتگان بندگان خدا اند عمل میکنند بامر وی سبحانه لقوله تعالی لَا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ
بِاَمْرِهٖ یَعْمَلُوْنَ ۝ وقوله تعالی لَا یَسْتَکْبِرُوْنَ عَنْ عِبَادَتِهٖ وَلَا یَسْتَحْسِرُوْنَ ۝ واجسام
ایشان لطیف ونورانی است بهر شکل که خواهند بر آیند وحقیقت ایشان همان ارواح مجرده است وابدان بنسبت
بایشان حکم لباس دارد وجای ایشان آسمان وزمین وهر جزو از اجزاء عالم است وبا آدمی زاد چندین فرشته
موکل اند بعضی بر کتابت اعمال وبعض بر محافظت از شیاطین جن وانس ودر قرآن مجید فرشتگانرا بازوها
اثبات کرده وفرموده اُوْلِیْ اَجْنِحَةٍ مَثْنٰی وَثُلٰثَ وَرُبٰعَ لاجرم اعتقاد بدان باید کرد وحقیقت مراد
مفوض بعلم الهی باید داشت ومراد بدو وسه وچهار تعدد است نه حصر ودر حدیث آمده که آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم در شب معراج جبریل علیه السلام را ششصد بازو دید ومنجمله ملائکه جبریل واسرافیل وعزرائیل ومیکائیل مقرب
ومعظم اند وهمچنین حاملان عرش وعظمت اجرام ایشان بحدی است که مسافت میان نرمهٔ گوش وهر دو دوش
ایشان دویست ساله راه است وزیاده کما فی الحدیث وهر یکی را جای معلوم است بحکم لکل واحد منهم مقام
معلوم ونافرمانی خدا در هیچ کار نمیکنند وبراه مخالفتش نمی روند بلکه هر چه فرمان رود همان کنند کما قال لَا یَعْصُوْنَ
مَا اَمَرَهُمْ وَیَفْعَلُوْنَ مَا یُؤْمَرُوْنَ ۝ وابلیس که بیفرمانی کرد در حقیقت جنی بود نه فرشته ونزد بعضی فرشته
وجن در خلقت نزدیک یکدیگر اند چنانکه نار نوری دارد ودخانی اگر دخان برود همان نور ماند ولا یوصفون بذکورة
ولا انوثة وصف کرده نمیشوند بمردی وزنی وایشانرا توالد وتناسل نبود ومحتاج نیستند باکل وشرب رسانندگان
وحی وبردارندگان عرش اند وهر کمالی که لائق بحال ایشان است بالفعل حاصل دارند در ایشان شوق وتحصیل کمال
واخراج از قوت بفعل نبود باین معنی است آنرا که گویند در ملائکه عشق نبود نه آنکه محبت مولی ومعرفت سیده نباشد
وعدم وصف بزنی ومردی بنابر عدم ورود نقل است بدان وعدم دلالت عقل بران وبت پرستان که ایشان را
دختران خدا گویند محال وباطل است وافراط در شان ایشان کریمه لَمْ یَتَّخِذْ صَاحِبَةً وَّلَا وَلَدًا وقوله تعالی
لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُوْلَدْ رادّ اعتقاد ایشان است وهاروت وماروت اصح آنست که دو فرشته اند هیچ کفر وکبیره
از ایشان صادر نشده وتعذیب ایشان بر وجه معاتبه است چنانکه انبیا را بر زلت وسهو عتاب میکنند ولله تعالی
کتب انزلها علی انبیائه وبین فیها امره ونهیه ووعده ووعیده واو تعالی را کتابهاست
که فرود آورده است آنهارا بر پیغمبران خود وبیان کرده است دران امر ونهی ووعده ووعید خود را وهمه کلام وصفت
قدیم اوست وواحد است وتعدد وتفاوت در نظم مقرو ومسموع است وباین اعتبار افضل کتب قرآن کریم است که زبده
وخلاصه جمیع کتب سماوی است وبر افضل رسل نازل شده واعجاز نظم خاصهٔ اوست که در کتابهای دیگر نبوده وتمسک
بدان در عقیده وعمل ظاهر وباطن فرض عین است ومخالفت او کفر صریح وضلالت واضح بعده توریت است که بر موسی

نجاست و غلظت ملی ... که جهد آن جز از

پیغمبران دیگر میسر نمیشد تعبد و انجیل است که بر عیسی علیه السلام نازل شده پیش از تورات که بر داود علیه السلام نزول فته
و همه این کتب بعد ذکر الهی و بیان احکام شرعی مشحون اند بذکر احوال رسالت و صفات نبی صلی الله علیه وسلم و اصحاب
و امت وی و بقرآن کریم جمله کتب سابقه ادیان منسوخ شد و تلاوت و کتابت بعض احکام آنها بر آن گردید و همه کتب و صحیفهای
ابراهیم حق است بر همه کتابهای خدا ایمان باید آورد لیکن عدد کتابها ملحوظ نباید داشت که عدد آنها از دلیل قطعی
ثابت نیست و تمام کتب الهی ازین حیثیت که کلام حق اند برابر اند اگرچه بوجوه دیگر بعض فضل اند از بعض و اسماؤه
توقیفیة و نامهای او تعالی توقیفی است یعنی موقوف است بر سماع و نقل از شرع پس او را جز بنامی که بر لسان
شرع خود را بدان خوانده نتوان خواند و از پیش خود نامی نتوان نهاد اگرچه عقل بصحت اطلاقش بر وی تعالی حکم کند
و در معنی یکی بود مثلا او را شافی گویند نه طبیب و جواد خوانند نه سخی و عالم گویند نه عاقل و منع از تسمیه است نه از
توصیف چه تسمیه تصرف است که جز والی را نرسد و سخن در اسمای است که ماخوذ اند از صفات و افعال و الا در اسمای
اعلام که در هر لغتی موضوع اند سخن نیست الا آنچه مخصوص بزبان کافران باشد نباید خواند و در حدیث آمده که او را نود
و نه نام است هر که آنرا احصی بکند در بهشت در آید و در روایت ترمذی شرح این نامها آمده اما مرفوع نیست و روایت
ضعیف است و الحاد در اسمای او تعالی کفر است و اسماء او را غیر او نتوان گفت چنانکه معتزله و خوارج گویند بلکه اسمای

او عین است و المعراج لرسول الله صلی الله علیه وسلم فی الیقظة بشخصه الی السماء ثم الی
ما شاء الله تعالی من العلی حق و معراج آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بیداری با جسد خود بسوی آسمان
پس تر بسوی آنچه خدا خواسته از علو حق ثابت است بخبر مشهور تا آنکه منکرش مبتدع باشد و انکار و ادعای استحاله آن
مبنی بر اصول فلاسفه است ورنه خرق و التیام بر آسمانها جائز است و اجسام متماثل اند آنچه بر یکی روا است
بر همه روا باشد و او تعالی قادر است بر همه ممکنات و اکثر اهل علم بر آنند که معراج در ماه ربیع اول سال دوازدهم
از نبوت بود و گویند پیش از هجرت بیک سال و پنج ماه بود و در شوال سال یازدهم و بقولی در شب بست و هفتم رجب
یا ربیع الاول و بقولی در هفدهم رمضان سال دوازدهم و نزد بعض بعد بعثت به پنج سال شب دوشنبه واقع شده
و هر کیف امتحان ایمان در تصدیق قضیه معراج است که در ساعت لطیف در بیداری بجسد شریف از مکه معظمه
تا بیت المقدس بنص کتاب و از آنجا تا آسمان و از یکی بالای دیگری تا آسمان هفتم و از آنجا تا بهشت بلکه تا عرش بلکه بالای
آن تا آنجا که خدا خواست و معلوم اوست با آن خصوصیات و احوال که در صحاح احادیث آمده و تشریف برد و در دمی باز آمد
و اسرا از مسجد حرام تا مسجد اقصی قطعی است منطوق قرآن کریم و از ارض تا سما مشهور است و از سما تا جنت یا تا عرش
و بالای آن احاد است ایمان آنست که بمجرد شنیدن این خبر حقیقت آن در دل نشیند و تردد و خلجان ابدا راه نداد
و اگر ادراک آن حالت و دریافت ثمره اطلاع بخشند آن خود بابی دیگر است در عالم ایمان و تسلیم کجا فرصت تصور
و تامل باشد اینجا سخن شنیدن و ایمان آوردن توام است ابوبکر را صدیق از آن روز لقب شد که تصدیق قضیه معراج کرد

وبی توقف وتامل ایمان آورد وکفره انکار آن درغایت اصرار کردند بلکه بسیاری از مسلمانان هم بسبب آن مرتد شدند
وحق آنست که وی صلی الله علیه وسلم خدا را بچشم سر دید جمهور صحابه برین اند والا دیدن بدیدهٔ دل در جمیع احوال نوع
خصوصیت بحالت معراج ندارد ونزد بعض دیدن بدل غیر دانستن بدل است وتفتازانی گفته صحیح آنست که بدل
دید نه بچشم انتهی گوییم دیدن خود متفق علیه است بدیده باشد یا بدل ونص صریح در تعیین هیچیکی ثابت نشده پس
توقف اولی باشد واگر تصریح ضرور است راجح دیدن بچشم است والله اعلم وامته خیر الامم وامت وی
صلی الله علیه وآله وسلم بهترین امتهاست همچنانکه وی بهتر وبهتر پیغمبران است لقوله تعالی كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ
أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ ودر حدیث بهز بن حکیم عن ابیه
عن جده آمده که وی شنید آنحضرت را که این آیه خواند وفرمود انتم تتمون سبعین امة انتم خیرها
واکرمها علی الله رواه الترمذی وابن ماجة والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث حسن ودر فضائل کثرت ثواب
این امت احادیث بسیار آمده از معاویه مرویست گفت شنیدم رسول خدا را میفرمود لا یزال من امتی
امة قائمة بامر الله لا یضرهم من خذلهم ولا من خالفهم حتی یاتی امر الله وهم علی ذلك
متفق علیه واز معاویه بن قره عن ابیه آمده گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم لا یزال طائفة من
امتی منصورین لا یضرهم من خذلهم حتی تقوم الساعة رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن
صحیح ابن المدینی گفته مراد باین طائفه اهل حدیث اند ونیز آنچه از علوم وفنون ومعارف وحقائق ودقائق وعجائب
وغرائب ازین امت مرحومه بظهور آمده از هیچ امتی معلوم نیست وشریعته اکمل الشرائع ودینه
ناسخ الادیان وشریعت محمدیه کاملتر وجامعتر از شریعتهای ماضیه است ودین وی ناسخ جمیع ادیان است
واین کمال خاص متعلق بمنصوص ومنطوق کتاب وسنت است بدون الحاق مجتهدات والصاق استنباطات
زیراکه نصوص شرعیه کافی ووافی است برای احکام حوادث حالیه واستقبالیه ومحتاج تلفیق آراء فاسده وعقول
کاسده نیست وچون وی صلی الله علیه وسلم خاتم انبیا وآخر رسل است لاجرم بعد از وی دینی وشریعتی دیگر نباشد
وکمال دیگر مترقب نبود الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ
الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ اشارت بدانست شریعت موسی قهر وجلال بود امر بقتل نفس وتحریم
طیبات ومنع غنائم وتعجیل عقوبات ناظر دران است وموسی علیه السلام نیز در عظمت وهیبت وشدت غضب
وبطش اعدای دین بمرتبه بود که هیچکس را تاب نظر بر طلعت مبارک وی نبود وعیسی علیه السلام مظهر لطف وجمال بود در
غایت رفق وملائمت بود وشریعتش شریعت فضل واحسان که اصلا جدال وقتال نداشت بلکه مقاتله بر ایشان
حرام بود واز انجیل مقدس نقل کرده اند که هر که طپانچه بر یک رخسارهٔ تو زند ترا باید که رخسارهٔ دیگر پیش او کنی وهر که بگوشه
جامهٔ تو دست زند تو ردای خود را بوی بده وهر که تا یک میل ترا تسخیر کند تو تا دو میل با وی برو وآنحضرت صلی الله
علیه وسلم جامع بود میان صفت جمال وجلال ولطف وقهر هم قوت وصلابت وعدل وشدت موسوی داشت

و هم لین و لطف و فضل و رأفت عیسوی و کریمهٔ یُحِلُّ لَهُمُ الطَّیِّبَاتِ وَ یُحَرِّمُ عَلَیْهِمُ الْخَبَائِثَ هم اشارت
بعد است و توسط شریعت او ست و حقیقت حال و کیفیت اجرا بتتبع سیر و شمائل و معرفت خصائل نبویه و وقوع شرائع
و احکام وی صلی الله علیه و سلم ظاهر میگردد و اصحابه خیار الامة و یاران او بهتر و مهتر باقی امت اند و چند
آیات و احادیث و اخبار و آثار در مدح و فضل ایشان آمده که بنظر در ان جزم کرده میشود که ایشان افضل و اکثر سائر
امت اند در ثواب و اجر چنانکه فرمود اگر یکی از شما برابر کوه احد طلا در راه خدا انفقه کند به نیم پیمانه جو که یکی از ایشان بدهد
نرسد و حدیث خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم نیز دلیل این مدعاست و جز این
دلائل دیگر هست و خود کدام دلیل واضح تر ازین خواهد بود که بی واسطه جمال مصطفوی را دیده اند و با حضرت وی صحبت
و همنشینی داشته و قرآن و سنت را از زبان وی شنیده و بلا واسطه با مر و نهی الٰهی مخاطب گشته و جان و مال و اولاد
و احفاد را بیدریغ در راه او باخته و بتحقیق آنچه بیک نظر جمال وی دیدن و دمی در بزم او نشستن و حرفی از زبان
او گوش کردن حاصل شود به تمام العمر دیگران به الخلوات و اربعینات دست بهم ندهد و نزد محققین فضیلت ایشان بر سائر
امت از جهت هر فضیلت نیست بدلیل قوله صلی الله علیه و سلم مثل امتی مثل المطر لا یدری اوله خیر
ام آخره رواه الترمذی و نیز فرموده انتم اصحابی و اخوانی الذین یاتون بعد بلکه من حیث المجموع است
و به قال ابن عبد البر و کیف که در قرون فاضله مذکوره کسی بوده که بالاتفاق منافق یا فاسق است چنانکه حجاج
و یزید و مختار و دیگر بود و کان قریش پس حق آنست که جمهور قرن اول افضل است از جمهور قرن ثانی و هکذا و در همین
باب احادیث دیگر نیز هست و الیه ذهب الشاه ولی الله المحدث الدهلوی و اهل حدیث کثر الله تعالی سوادهم
و رفع عمادهم افضل علمای امت اند باعتبار صحبت معنوی با رسول و اشبه اهل ملت اند بصحابهٔ رسول در معرفت
احوال جزئی و کلی وی صلی الله علیه و سلم و تکرار صلوة و سلام بر وی علیه الصلوة و السلام و انهماک در اشتغال
بحدیث وی و بحث از صحت و سقم آن و مراد بطائفه منصوره ایشان اند که تا قیام ساعت بر طوائف بنی آدم در اظهار حق
و اثبات آن و عمل بر آن و تمسک بدان غالب و چیره مانند و گروهی از اعدا بر دامن جمال ایشان ننشیند و کرامات
الاولیاء حق و کرامت اولیا حق است و ولی عبارت است از شخصی که به مزید معرفت او تعالی و صفات وے
و احسان در ایمان خود و بمواظبت طاعات و اجتناب از معاصی و اعراض از انهماک در لذات و شهوات مباحه
موصوف باشد و کرامت او ظهور امر خارق عادت غیر مقارن بدعوی نبوت است پس هر چه مقرون با یمان و عمل صالح نبود
استدراج است و هر چه مقرون بدعوی نبوت باشد معجزه است و دلیل بر حقیت کرامت ظهور آن از مریم علیها السلام
و صاحب سلیمان است بنص کتاب و هم از صحابه و من بعدهم بتواتر مروی شده که انکارش ممکن نیست خصوصاً امر مشترک
اگرچه تفاصیلش آحاد بود و بعد ثبوت وقوع آن حاجت باثبات جواز نیست و سحر و طلسمات و شعبده خارق عادت نبود
زیرا که بمد اعانت آلات و مباشرت اسباب باشد و در کرامت اکرام او تعالی است مر بندگان خود را که هر کرا میخواهد
برحمت خود خاص میکند و اولیاء در ظاهر لباس و غیره از امور مباحات از سائر مردم ممتاز نمی باشند بلکه در همه اصناف

امة مرحومه از اہل قرآن و اہل جہاد و سیف و تجار و صناع و زراع و حرّاث یافته میشوند اگر مبتدع و فاجر و فاسق نباشند
وہر که ازین انواع متقی تر از خدا باشد بزرگتر بود نزد او وچون دو کس در تقوی برابر باشند نزد خدا در درجه ہم مساوی بوند
وانچه واجب بر اولیا است اعتصام بکتاب و سنت است و در ایشان معصومی نیست که او را یا غیر او را اتباع خواطر
وہواجس و الہامات و مکشوفات خود جائز باشد بدون اعتبار کتاب و سنت و خود این مسئله متفق علیه اولیاء است
وہر که دران خلاف کرده وی از اولیا نیست شیخ الاسلام احمد بن عبد الحلیم بن عبد السلام بن تیمیه رحمه الله تعالی
را درین باب کتابی نفیس عزیز است مسمی بکتاب الفرقان بین اولیاء الرحمان و اولیاء الشیطان تفصیل مقام از انجا باید جست

فتظهر الكرامة على طريق نقض العادة للولي كقطع المسافة البعيدة في المدة القليلة
پس نمایان میشود کرامت بر طریق شکستن عادت ہمچو بریدن راه دور و دراز در مدت کمتر چنانکه آصف بن برخیا صاحب
سلیمان علیه السلام عرش بلقیس را قبل بر گشتن چشم با وجود بُعد مسافت حاضر آورد وظهور الطعام والشراب
واللباس عند الحاجة وظاهر شدن آب ودانه وجامه نزد حاجت چنانکه در حق مریم علیها السلام اتفاق افتاد
قال تعالى كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هَٰذَا (۱)
قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ والمشي على الماء ورفتن بر آب چنانکه از بسیار اولیا منقول است والطيران
في الهواء وپریدن در ہوا چنانکه از جعفر بن ابی طالب و لقمان سرخسی وغیر ہما مروی است وطیران جعفر را ترمذی وحاکم
روایت کرده ودر اسنادش ضعف است وآنرا شاہد است از حدیث علی نزد ابن سعد بلفظ ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال رأیت جعفر بن ابی طالب یطیر مع الملائکة واخرج الطبرانی باسناد حسن
بمعناه ولیکن این پریدن او در جنت بود بعد موت بشهادة پس شمردن آن از کرامات دنیا که محل نزاع است صحیح نباشد
وكلام الجماد والعجماء وسخن کردن جماد وبی زبان چنانکه مروی است که پیش سلمان فارسی وابی الدرداء کاسه
طعام تسبیح کرد اخرجه البیهقی وابو نعیم فی دلائل النبوة عن قیس وکلام عجما مثل تکلم کلب است با اصحاب کهف
وچنانکه در حدیث آمده که مردی بر گاوی بار کرده می برد گاو باوی گفت من برای این کار آفریده نشده ام بلکه برای
کشتکاری مخلوق شده مردم گفتند سبحان الله گاو سخن میگند آنحضرت فرمود امنت بهذا (۱) رواه الشيخان من
حديث ابي هريرة واندفاع المتوجه من البلاء وكفاية المهم عن الاعداء وغير ذلك من
الاشياء ودور ساختن بلاء روآرنده وکفایت مشکل از دست دشمنان وجز آن از چیزها مثل دیدن
حضرت عمر وی بر منبر بود در مدینه جیش خود را در بلدهٔ نهاوند وگفتن امیر لشکر را یا سارية الجبل الجبل برای تحذیر
از وراء جبل تا دشمن مکر نکند وہم ساریه صوت او را بشنید با وجود بُعد مسافت اخرج ذلك ابو يعلى و البيهقي وابو نعيم
في الدلائل وچنانکه خالد سم خورد وضرر نکرد ونیل بخط فاروق روان شد اخرجه ابو الشیخ وابن حبان فی کتاب العظمة بسند
فیه متهم ومعتزله انکار کرامت کنند بدلیل آنکه اگر خوارق عادات از اولیا ظاهر شود بمعجزهٔ نبی مشتبه گردد ونبی از غیر نبی
ممتاز نشود وماتن در جواب آن گوید ویکون ذلك وهي باشد این ظهور خوارق عادات از ولی که یکی از امتیان است

معجزة للرسول الذي ظهرت هذه الكرامة لواحد من امته لانه يظهر بها انه ولي ولن
يكون وليا الا ان يكون محقا في ديانته معجزه برای رسول است که این کرامت یکی از امت او ظاهر شده تا روشن گردد که وی ولی است
و ولی نباشد تا آنکه محق بود در دیانت خود و دیانت واقرار بزبان و دل برسالت رسول با طاعت مقبول او در
اوامر و نواهی او ست تا آنکه اگر این ولی ادعای استقلال و عدم متابعت نبی برای خود کند ولی نباشد و این
کرامت بر دست او ظاهر نگردد مثل آنکه خرق عادت نسبت به نبی معجزه است و نسبت بولی کرامت زیرا که از
نبوت خالی است وافضل البشر بعد نبينا صلى الله عليه وآله وسلم و بهترين مردم بلکه اولیاء بعد
پیغمبر ما بلکه سائر انبیا چهار یار اند و فضائل و مناقب و محامد و سوابق و مآثر ایشان در اسلام چندان است
که هیچیکی را از اصحاب با ایشان در آنجا شرکت نیست چنانکه بنظر در احادیث و آثار مرویه در کتب صحاح و سنن ظاهر میگردد
ابو بكر الصديق یعنی ابو بکر صدیق است رضی الله عنه که اول خلیفه او ست صلی الله علیه وآله وسلم و تصدیق نبوت
و معراج وی بی توقف و تردد کرد و نام مبارکش هم صدیق است از او تعالی امید دارم که از برکات این اسم محروم نمانم
و در آخرین امت زبان حق و صدق باشم و هرچه گویم و نویسم راست و درست باشد ثم عمر الفاروق پس خلیفه
صدیق عمر فاروق است که در قضایا و خصومات میان حق و باطل تفریق کرد ثم عثمان ذو النورين سوم خليفه هم
عثمان است که شوهر دو دختر رسول خدا است اول رقیه در حبالهٔ نکاح او آمد و بعد وفاتش ام کلثوم را نکاح کرد و چون
وی هم بمرد آنحضرت فرمود اگر دختر سوم داشتمی بزنی تو میدادمی اخرجه الطبرانی فی الکبیر من حدیث عصمة بن مالک
از ینجا بذی النورین ملقب شد ثم علي المرتضى پس خليفه چهارم علی مرتضی است که خلص صحابه و ابن عم و داماد
رسول خدا و پدر حسن و حسین است رضی الله عنهم سلف امت و ائمهٔ ایشان بر همین عقیده گذشته اند و ظاهر آنست
که اگر دلیل برین نمی یافتند حکم بدان نمیکردند تفتازانی گفته و ما دلائل جانبین را متعارض یافتیم و این مسئله متعلق
چیزی از اعمال نیست که توقف در آن مخل واجبات باشد و سلف در تفضیل عثمان توقف داشتند و علامت سنت
و جماعت تفضیل شیخین و محبت ختنین مقرر نمودند و انصاف آنست که اگر مراد بافضلیت کثرت ثواب است توقف را
وجهی است و اگر مراد کثرت فضائل است پس وجهی نیست انتهی گفته اند درین حرف بوی از رفض است و لکن این
صحیح نیست شاه ولی الله محدث دهلوی در عقیدهٔ خود گفته مراد افضلیت از جمیع وجوه نیست تا النسب و شجاعت
و قوة و علم و امثال آنرا نیز شامل باشد بلکه بمعنی عظمت نفع در اسلام است و ابو بکر و عمر امیر و وزیر وی صلی الله علیه
وآله وسلم اند باعتبار همت بالغه در اشاعت حق انتهى وخلافتهم على هذا الترتيب و خلافت و نیابت
ایشان از رسول در اقامت دین بر وجهی که کافهٔ امم را اتباع آن واجب باشد نیز برین ترتیب است یعنی خلیفه بعد
رسول صلی الله علیه وسلم ابو بکر است پس عمر پس عثمان پس علی و خلافت صدیق نزد بعض بنص صریح و حدیث صحیح است
و نزد جمهور باجماع صحابه و استقرار ایشان بعد مشاورت و منازعت بر خلافت وی و علی مرتضی هم بعد توقفی که از وی
بوجود آمد علی رؤس الاشهاد دست به بیعت او داد اگر خلافت حق نمی بود صحابه بران اتفاق نمیکردند و علی منازعه کردی

بادی چنانکه با معاویه کرد بلکه بحجت پیش می آمد اگر نصی همراه میداشت چنانکه شیعه گمان دارند و خود در حق صحابه
اتفاق بر باطل و ترک عمل بر نص دارد متصور نیست و خلافت عمر بکتاب عهد ابوبکر منعقد شد و صحابه بران
اتفاق کردند و چون عمر شهادت یافت خلافت را شوری در میان شش کس بگذاشت عثمان و علی و عبدالرحمن
بن عوف و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و پنج کس از ایشان تفویض امر با بن عوف نمودند و رضا بحکم او دادند
وی عثمان را اختیار کرد و بمحضر صحابه با وی بیعت نمود پس همگنان بیعت کردند و منقاد او امر او شدند و جمع
واعیاد با وی بگذاردند و این نیز اجماع است و چون وی شهید شد امر خلافت همچنان بگذاشت و هیچیکی را متعین نکرد
کبار مهاجرین و انصار اجماع بر علی مرتضی آوردند و از وی قبول خلافت خواستند و بیعت نمودند بجهت آنکه افضل
اهل زمان خود و لائق تر ایشان بخلافت بود و هر چه از مخالفات و محاربات واقع شد از راه نزاع در خلافت نبود بلکه
تعدی از طرف معاویه شد و جنگها و خالی از حمیت و نفسانیت نبوده و اینکه گویند خطای اجتهادی بود پسند خاطر
انصاف پسندان نیست در مالابد منه گفته هر که با علی منازعت کرده مخطی است و لکن سوء ظن با صحابه نباید کرد و مشاجرات
ایشان را بر محامل حسنه فرود باید آورد و هر یکی از آنها دوست باید داشت عقیدهٔ اهل حق این است انتهی بمعناه
و اختلاف شیعه و سنّی درین مسئله و ادعای هر یک فریق ورود نص را در بارهٔ امامت و ایراد اسوله و اجوبه از جانبین
در مطولات مذکور است مثل ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء و تحفهٔ اثنا عشریه و سیف مسلول و شیخ عبدالحق هم قدری
کلام دران در تکمیل الایمان کرده و یک دو جزو نوشته پس بدان رجوع باید کرد و الخلافة ثلثون سنة و خلافت
سی سال است لقوله صلی الله علیه و سلم الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم یکون ملکا عضوضا
رواه ابوداود والترمذی و حسنه والنسائی والحاکم من سفینة و بود خلافت ابوبکر دو سال و خلافت عمر ده سال و خلافت
عثمان دوازده سال و خلافت علی شش سال ثم بعدها ملك و امارة پس تر بعد سی سال پادشاهی
و امارت است نه خلافت لقوله صلی الله علیه و سلم ثم یکون ملکا عضوضا و شهادت علی بر سر سال سی ام
از وفات رسول خدا صلی الله علیه و سلم بوده پس معاویه و آنکه بعد اوست خلفا نباشند بلکه ملوک و امرا بوند و خود
معاویه گفته من اول ملوک اسلامم و برین است اتفاق تمامهٔ اهل علم قاله ابن الهمام و تحقیق آنست که شش ماه
از سی سال باقی بود که حسن بن علی آنرا تمام کرد و تمامی خلافت بموت وی شد و آنکه امرای عباسیه را خلفا گویند
باعتبار ظاهر و مجاز است و بر وجوب نصب امام اجماع اهل اسلام است و خلاف در آن است که بر خدا واجب است
یا بر خلق و بدلیل سمعی است یا عقلی و مختار آنست که واجب بر خلق است سمعاً لا عقلاً لقوله صلی الله علیه و آله و سلم
من مات ولم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة رواه مسلم من حدیث ابن عمر بلفظ
من مات بغیر امام و نیز است نصب امام را از مهمات داشته تا آنکه آنرا تقدیم بر وفات رسول کریم صلی الله علیه و سلم
نموده و بسیار واجبات شرعیه است که موقوف بر وست و مراد بمردن جاهلیت آنست که با وجود امام دست بیعت
باو ندهد و متابعت او نکند و اگر زمانه آید که امامی دران موجود نباشد و نصب امام صورت نه بندد امید آنست که داخل درین

وعید نباشد والله اعلم والمسلمون لابد لهم من امام یقوم بتنفیذ احکامهم واقامة حدودهم
وسد ثغورهم وتجهیز جیوشهم واخذ صدقاتهم وقهر المتغلبة والمتلصصة وقطاع الطریق
واقامة الجمع والاعیاد وقطع المنازعات الواقعة بین العباد وقبول الشهادات القائمة
علی الحقوق وتزویج الصغار والصغائر الذین لا اولیاء لهم وقسمة الغنائم و مسلمانان را گزیر است
از امامی که قائم واستاده شود بجاری کردن احکام وبرپا کردن حدود جنایات وبند نمودن سرحدات وآراستن لشکرها
وگرفتن صدقها وزکوة های اموال ومقهور ساختن چیره دستان وبگزاف غلبه یابندگان ورهزنان و قائم نمودن
جمعها وعیدها وبریدن نزاعهای واقعه درمیان بندگان وپذیرفتن گواهی های قائم بر حقوق وبزنی دادن
دختران وپسران خورد سال که ولی ندارند وقسمت نمودن مالهای غنیمت وجز آن از کاروبارهای که احاد رعیت
متولی آن نمی تواند شد واکتفا بیک ذی شوکت در هر ناحیه از ان جهت روا نشد که مودی بمخاصمات ومنازعات رساننده
باختلال امر دین ودنیا است چنانکه درین زمانها ودیگر از منه طوائف الملوک مشاهده می افتد پس نصب کسیکه او را ریاست
عامه باشد واجب آمد ثم ینبغی ان یکون الامام ظاهرا پس باید که امام ظاهر باشد تا در هر کار وبار بسوی
رجوع کنند وی بصالح امت ورعیت قیام نماید وغرضی که از نصب امام است حاصل شود لا مختفیا نه پنهان
از چشم مردم بخوف دشمنان واستیلاء ظالمان ولا منتظرا ونه انتظار برده شده که خروج او را نزد صلاح زمان
وانقطاع مواد شر وفساد وطغیان واختلال نظام اهل ظلم وعناد وعدوان نگران شوند چنانکه شیعه زعم کرده اند
خصوصا امامیه که امام حق بعد رسول خدا صلی الله علیه وسلم علی مرتضی است پس پسر حسن بعده حسین بعده
زین العابدین پس فرزند وی محمد باقر پسر ابن او جعفر صادق ثم ابنه موسی الکاظم بعده پسرش علی رضا
پس ابن وی محمد تقی بعده پسرش علی نقی بعده حسن عسکری پس فرزند او محمد مهدی قائم منتظر وگویند که وی
از خوف دشمنان مختفی گشته ونزدیک است که ظاهر شود ودنیا را از عدل وداد پر کند چنانکه از جور وستم پر گردیده است
وطول عمر وامتداد ایام حیات او ممتنع نیست مثل عیسی وخضر وغیرهما ولیکن اختفاء امام وعدم او در عدم حصول
اغراض مطلوبه از وجود او برابر است وخوف از اعدا موجب اختفائی تواند شد خصوصا بر وجهی که جز نام نشانی
از وی نتوان یافت غایة الامر آنکه موجب اختفاء دعوی امامت بود چنانکه آبای وی رضی الله عنهم در مردم ظاهر بودند
ودعوی امامت نمیکردند ونیز احتیاج مردم بامام در زمان فساد واختلاف واستیلاء ظلمه سخت تر وانقیاد برای
او سهل تر است نسبت بزمان صلاح ویکون من قریش ولا یجوز من غیرهم وامام از قریش باشد
واز غیر ایشان جائز نیست لقوله صلی الله علیه وسلم الائمة من قریش رواه احمد من حدیث ابی هریرة والنسائی
فی سننه من حدیث انس وقد افرده تالیفا السیوطی واین حدیث اگرچه احاد است ولیکن چون ابوبکر صدیق بدان
بر انصار حجت گرفته وبمحضر صحابه روایت نموده واحدی از آنها انکار نکرده مجمع علیه شد ونیست مخالف دران
مگر خوارج وبعض معتزله ومراد آنست که خلق اگر نصب امام کنند از قریش تجویز کنند نه از غیر قریش واگر یکی از خود بزور شمشیر

غلبه کند وملک ستاند هرچند قریش نبود اطاعت او نیز واجب شود وخروج بروی روا نبود باز امام که کفر بواح ازوی
بوجود نیاید ولا یختص ببنی هاشم واولاد علی رضی الله عنهم ومختص نیست بودن امام از بنی هاشم
واولاد علی زیرا که خلافت ابوبکر وعمر وعثمان بادلهٔ شرعیه ثابت شده وایشان بنی هاشم نبودند اگرچه قریش هستند
چه قریش نام اولاد نضر بن کنانه است وهاشم جد رسول خداست صلی الله علیه وسلم پدر عبد المطلب وعلویه
وعباسیه بنی هاشم اند زیرا که عباس وابوطالب هردو پسر عبد المطلب اند ومع ذلک اگر امامی از بنی هاشم
یا اولاد علی بهنگام ضرورت متصف بصفات امامت میسر آید نور علی نور باشد زیرا که اشتراط دیگرست
وجواز واولویت دیگر ولا یشترط فی الامام ان یکون معصوما وشرط نیست در امام آنکه معصوم
باشد زیرا که ابوبکر امام بود بدلیل حال آنکه بالقطع معصوم نبود ونیز اشتراط محتاج دلیل است ودر عدم اشتراط
عدم دلیل اشتراط کافی است وحقیقت عصمت آنست که او تعالی در بنده گناه پیدا نکند باوجود بقاء قدرت
واختیار ولا ان یکون افضل من اهل زمانه ونه این شرط است که افضل اهل زمان خود باشد زیرا که
مساوی در فضیلت بلکه مفضول اقل در علم وعمل گاهی اعرف میباشد بمصالح امامت ومقاصد وی قادرتر
می بود بر قیام بمواجب آن خصوصا در آن وقت که نصب مفضول ادفع برای شر وابعد از اثارت فتنه بود ولهذا
عمر رضی الله عنه با آنکه بعضی را از بعض افضل میدانست خلافت را در شوری گذاشت ویشترط ان یکون
من اهل الولایة المطلقة الکاملة آری این شرط است که از اهل ولایت مطلق کامل باشد یعنی
مسلمان آزاد دانشمند نرینه بالغ بود زیرا که او تعالی کافران را بر مسلمانان راهی نگردانیده وبنده مشغول
بخدمت مولی است ودر چشم مردم حقیر می نماید وزنان ناقص عقل ودین اند وکودک ودیوانه از تدبیر امور وتصرف
در مصالح جمهور قاصر وعاجز اند سائسا سیاست کننده باشد یعنی مالک تصرف در امور مسلمین بقوت
رای ورویت ومعونت باس وشوکت قادرا توانا بود بعلم وعدالت وکفایت وشجاعت خود علی
تنفیذ الاحکام وحفظ حدود دار الاسلام وانصاف المظلوم من الظالم بر جاری کردن
احکام ونگاهداشتن سرحدهای خانه وملک اسلام وانصاف ستانیدن مظلوم از ظالم زیرا که اخلال درین
امور مخل در غرض از نصب امام است ولا ینعزل الامام بالفسق ومعزول نشود امام بخروج از
طاعت خدا او الجور یا بستم کردن بر بندگان خدا زیرا که فسق وجور بعد خلفاء راشدین در ائمه وامرا شایع
شد وسلف انقیاد اوامر شان میکردند وجمع واعیاد باذن ایشان قایم میداشتند وخروج بر ایشان روا نمیداشتند
وعصمت شرط امامت در ابتدا نیست پس در بقاء بالاولی شرط نباشد ونزد شافعی امام بفسق وجور معزول میشود
وهمچنین هر قاضی وامیر واصل درین مسئله آنست که فاسق نزد شافعی از اهل ولایت نیست زیرا که چون
نظر بنفس خود نمیکند بحال دیگری چه خواهد پرداخت قاضی خان گفته قاضی چون رشوت گیرد قضای او در آن امر
نافذ نگردد واگر خود عهدهٔ قضا را برشوت ستانده است قاضی نشود وقضای او نافذ نبود ویجوز الصلوة

خلف کل بر و فاجر و جائز است نماز گذاردن پس هر نیک و بد زیرا که جماعت از سنن موکده است و آنقدر
تاکید که آنحضرت ﷺ در التزام جماعت و اجتماع و ایتلاف بود در جای دیگر نبود و پس مقید بامام متقی متورع نباید شد
آری اگر مردی صالح برای امامت میسر آید بهتر و الا هر که باشد نماز جماعت باید گذارد بشرطیکه فسق وی منجر بکفر نگردد
و علم باحکام و ارکان نماز و قدر ما یجوز به الصلوة از قرآن یاد داشته باشد و در حدیث آمده صلوا خلف
کل بر و فاجر رواه الطبرانی فی الکبیر من حدیث ابن عمر بلفظ صلوا خلف من قال لا اله الا الله و روی البیهقی
عن ابی هریرة بلفظ صلوا خلف کل بر و فاجر و صلوا علی کل بر و فاجر و جاهدوا مع کل بر و فاجر ذکره السیوطی
فی الجامع الصغیر و اهل علم همیشه در پس فساق و اهل هوا و بدع بغیر انکار نماز میگذاردند و هر که از سلف منع نماز
پس مبتدع نقل کرده محمول بر کراهت است زیرا که در کراهت صلوة خلف فاسق و مبتدع کلام نیست و معتزله
با آنکه فاسق را مومن نمیگویند نماز در پس وی جائز دارند زیرا که شرط امامت نزد ایشان عدم کفر است نه وجود ایمان
بمعنی تصدیق و اقرار و اعمال جمیعًا و یصلی علی کل بر و فاجر و نماز گذارد بر هر نیک و بد اگر بر ایمان مرده است
باجماع و لقوله صلی الله علیه وسلم لا تدعوا الصلوة علی من مات من اهل القبلة ذکره التفتازانی
ولیکن سندش واهی است طبرانی آنرا در کبیر از حدیث ابن عمر آورده بلفظ صلوا علی من قال لا اله الا الله لیکن بیهقی
از حدیث ابی هریره باین لفظ روایت کرده صلوا علی کل بر و فاجر و آیراد امثال این مسائل با آنکه از فروع فقه است
در اصول کلام برای قصد تمیز اهل سنت از معتزله و شیعه و فلاسفه و ملاحده و جز ایشان از اهل بدع و اهواست
و نکف عن ذکر الصحابة الا بخیر و باز میمانیم از ذکر یاران آنحضرت صلی الله علیه وسلم مگر به نیکی روش
سنیان آنست که صحابه رسول را جز بخیر یاد نکنند و لعن و سب و شتم و اعتراض و انکار بر ایشان ننمایند و با
ایشان براه سوء ادب نروند برای نگاهداشت نسبت و حق صحبت وی صلی الله علیه وسلم و فضائل و مناقب ایشان
در آیات و احادیث عموما و خصوصا بسیار آمده قال تعالی مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ
عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ الآیه و فرموده رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ و فرموده آنحضرت صلی الله علیه وسلم
لا تسبوا اصحابی فلو ان احدکم انفق مثل احد ذهبا ما بلغ مد احدهم و لا نصیفه اخرجه مسلم
من حدیث ابی سعید الخدری و فرموده الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم غرضا من بعدی فمن احبهم فبحبی احبهم
و من ابغضهم فببغضی ابغضهم و من اذاهم فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله و من اذی الله
فیوشك ان یاخذه اخرجه الترمذی من حدیث عبد الله بن مغفل و در مناقب هر یکی از خلفاء اربعه و حسن
و حسین و غیر ایشان از اکابر صحابه احادیث صحیحه وارد شده که در کتب صحاح و سنن مرقوم است و منازعات و محاربات
و مشاجرات و مخالفات و تقصیر در حفظ حقوق اهل بیت نبوی و رعایت آداب با ایشان که در میان ایشان
واقع شده آنرا محامل و تاویلات صحیحه است و بر تقدیر تسلیم صحت و فرض ثبوت نیز از آن اغماض باید ورزید و گفته
ناگفته و شنیده ناشنیده باید انگاشت چه صحبت ایشان با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یقینی است و نقول دیگر

ظنی وظن بایقین معارض نگردد ویقین بظن متروک نشود غرضکه سرحد اسلام تا معاویه وعمرو بن العاص ومغیرة
بن شعبه وامثال ایشان است هرکه باتباع اهل سنت وجماعت رود زبان را از سب ولعن ایشان بربندد واگر بتصور
بعض امور که مورخان وارباب سیر نقل میکنند وحشتی در باطن وکدورتی در خاطر در آید تاهم سلامت در اغماض
وکف لسان است در غزوهٔ صفین یکی را از جانب معاویه اسیر کرده بپیش حضرت امیر آوردند از حاضران شخصی بروی
ترحم کرد وگفت وی مسلمان خوب بود حیف که آخر حال او چنین شد علی مرتضی فرمود چه میگوئی که وی هنوز مسلمان است
وبالجمله سب وطعن در ایشان اگر مخالف دلیل قطعی است کفر است چنانکه قذف عایشه بزنا چه طهارت ذیل او ازین
تهمت بنصوص قرآنیه ثابت شده والا بدعت وفسق است واز سلف مجتهدین وعلماء صالحین جواز لعن بر معاویه
رضی الله عنه واحزاب او منقول نیست نهایت کار ایشان بغی وخروج بر امام برحق وخلیفه مطلق علی مرتضی است
چنانکه حدیث عمار بن یاسر بدان اشارت میکند ویح عمار تقتله الفئة الباغية يدعوهم الى الجنة
ویدعونه الى النار اخرجه البخاری وله الفاظ اخری واین حدیث بحد شهرت وتواتر رسیده واین موجب کفر ولعن نیست
واهل عادت وشیمه سنیان ترک دشنام وبدگوئی است که المومن ليس بلعان ولعنت بر شخصی بالخصوص اگرچه
کافر بود جائز نیست چه داند که انجام کار او بسعادت وایمان باشد مگر آنکه بیقین معلوم شود که موت او بر کفر وشقاوت
بوده تا آنکه بعضی در لعنت بر یزید شقی نیز توقف کنند وهمچنین درباره حجاج وگویند که آنحضرت صلعم از لعن مصلیان
واهل قبله نهی کرده وازین معنی در چند احادیث وارد شده ولعن آنحضرت صلعم بر بعض اهل قبله از آن جهت است که آنچه ویرا
از احوال ناس معلوم بود غیر او را معلوم نیست وبعضی براه غلو وافراط در شان وی روند وگویند امارت او باتفاق
مسلمانان شد وطاعت وی بر امام حسین رضی الله عنه واجب بود وبخدا پناه ازین قول واعتقاد که وی باوجود
امام حسین امام وامیر شود واتفاق مسلمانان کجا است جمعی از صحابه واولاد ایشان که در زمان آن پلید بودند
انکارش کردند واز طاعت او بیرون رفتند وبعضی از اهل مدینه بعد دریافت حال خلع بیعت کردند ووی
تارک صلوة وشارب خمر وزانی وفاسق ومستحل محارم بود وبعضی بروی اطلاق لعن کرده مثل امام احمد وامثال ایشان
وابن جوزی لعن وی از سلف نقل نموده زیرا که وی وقت امر بقتل حسین کافر شد وکسیکه قتل وی کرد یا امر بدان کند
بر جواز لعن وی اتفاق کرده اند تفتازانی گفته حق آنست که رضای وی بقتل حسین واستبشار وی بدان واهانت او
اهل بیت متواتر المعنی است اگرچه تفاصیلش احاد باشد فنحن لا نتوقف فی شانه بل فی ایمانه
لعنة الله علیه وعلى انصاره واعوانه انتهى وبالجمله وی مبغوض ترین مردم است نزد اکثر مردم
وکارهای که آن بی سعادت درین است کرده از دست هیچکس هرگز نیاید بعد قتل امام حسین لشکر بتخریب مدینه
منوره فرستاد وبقیه صحابه وتابعین را امر بقتل کرد والحاد در حرم مکه وقتل عبد الله بن الزبیر پرداخت وبهمین
حالت ناپسندیده از دنیا رفته دیگر احتمال توبه ورجوع او کجا است ونشهد بالجنة للعشرة الذين بشرهم
النبی صلی الله علیه وسلم وگواهی میدهیم به بهشت برای ده کس که بشارت داد ایشان را رسول خدا صلی الله علیه وسلم

و فرمود ابو بكر في الجنة و عمر في الجنة و عثمان في الجنة و علي في الجنة و طلحة في الجنة والزبير في الجنة و عبد الرحمن بن عوف في الجنة و سعد بن ابي وقاص في الجنة و سعيد بن زيد في الجنة و ابو عبيدة بن الجراح في الجنة اخرجه ابو داؤد والترمذي وصححه والنسائي وابن ماجه من حديث ابي سعيد الخدري اين ده تن خيار امت و افاضل صحابه و اكابر قريش و قدوه مهاجرين و اقارب سيد المرسلين اند و سوابق و مآثر كه ايشان را در اسلام ثابت است ديگر انرا نيست و بهشتي بودن ايشان قطعي است و ليكن اين بشارت قطعي مخصوص بايشان نيست بلكه فاطمه و حسن و حسين و خديجه و عايشه و حمزه و عباس و سلمان و صهيب و عمار بن ياسر و غيرهم نيز مبشر اند بجنت و ليكن شهرت ايشان باين لقب بجهت وقوع بشارت ايشان در حديث واحد در وقت واحد معا بوده است و ذكر ايشان در ضمن حمايد بنابر مزيد اهتمام بشان ايشان است ورد بر مذهب اهل بدع و زيغ كه در شان اين اكابر تقصير كنند و براه اسارت ادب روند و شيخ عبد الحق دهلوي رحمه الله تعالى اين مبحث را در كتاب تحقيق الاشارة في تعميم البشارة بتفصيل بيان فرموده و اسامي اهل بشارت را كه در كتب حديث يافته ذكر نموده و شك نيست كه بشارت حسن و حسين و امثال ايشان نيز قطعي است و بحد شهرت و تواتر رسيده در حديث آمده ان فاطمة سيدة نساء اهل الجنة اخرجه الحاكم وصححه من حديث ابي سعيد الخدري و فرمود ان الحسن والحسين سيدا شباب اهل الجنة اخرجه الحاكم من حديث ابي سعيد و حذيفة و حكم در غير مبشرين آنست كه گويند مومنان از اهل جنت اند و كافران از اهل نار و جزم و قطع در خصوص كسي بجنت يا نار نكنند فاهل بدر يا و بعد عشره مبشره فضيلت مر اهل بدر را است كه در سال دوم از هجرت واقع شده و دران عزت اسلام و انجاز وعده او تعالى ظهور يافته و آحاد اعداء دين از صناديد قريش مثل عتبه و شيبه و ابو جهل و اشباه ايشان دران بجهنم شتافته و بجهار فرشته بنصرت مومنان دران روز از جانب خدا پرداخته و عشره مبشره هم از اهل بدر اند مگر عثمان رضي الله عنه كه بجهت بيماري رقيه بنت رسول خدا زوجه خودش در مدينه مستوره ماند اما آنحضرت او را از ايشان شمرده حصه غنيمت داد و مجموع اهل بدر سه صد و سيزده تن بودند و همه اهل بهشت قطعاً قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعل الله قد اطلع على اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لكم اخرجه البخاري و مسلم و فرمود اني لارجو ان لا يدخل النار ان شاء الله احد شهد بدرا والحديبية اخرجه مسلم و در حديث آمده ملائكه كه درين غزوه بدر حاضر شدند فضل و عزتي دارند در درگاه خداوندي كه ديگر انرا نيست فاحد و بعد از اهل بدر فضيلت اهل غزوه احد را است كه در سال چهارم واقع شده و ابتلاي و شدت تمام باهل بدر رسيده و دندان مبارك آنحضرت صلى الله عليه وسلم در آنجا مجروح شده و پاره از وي شكسته نه آنكه از بيخ بر آمده باشد و حمزه بن عبد المطلب از شهداي همين غزوه است و عشره مبشره نيز دران داخل اند و سر گروه مشركان درين غزوه ابو سفيان پدر معاويه بود و اسلام اين هردو در فتح مكه است فاهل بيعة الرضوان و بعد اهل احد اهل بيعت رضوان اند و رضوان نام آن بيعت است كه مسلمانان بعد از صلح حديبيه با رسول صلى الله عليه وسلم كردند و در حق آن كتاب عزيز ناطق است

لقد رضي الله عن المؤمنين اذ يبايعونك تحت الشجرة و در حديث آمده لا يدخل النار احد
انشاء الله من اصحاب الشجرة الذين بايعوا تحتها رواه مسلم و ايشان نيز بهشتی اند قطعاً و اين ترتيب
در افضليت مجمع عليه است ذكره ابو منصور التميمي و ساير صحابه نيز بحسب فضائل و مآثری كه ايشان راست در درجات
و مقامات متفاوت و متفاضل اند وليكن از علما التصريح بدان در نظر نگذشته و بعد صحابه فضل و كرامت بعلم و تقوی است
قال تعالى ان اكرمكم عند الله اتقاكم و بعض اولاد اصحاب را نيز بترتيب فضل آبا اثبات فضيلت كنند
الا اولاد فاطمه از همه فاضل تر اند و مخصوص اند بحرمت زكوة و صدقات و مزيد تعظيمات و جز آن و نرى المسح على الخفين
في السفر و الحضر و می بينيم مسح را بر هر دو موزه در سفر و حضر و اين را از علامات اهل سنت و جماعت داشته اند
و در حديث علی است كه در سفر سه شبانه روز و در حضر يكشبانه روز اخرجه مسلم و ابن ماجة و النسائي حسن بصری گفته
هفتاد تن را از صحابه دريافتم كه همه مسح خفين را اميد اشتند و كرخی گفته هر كه بدان قائل نيست بروی خوف كفر دارم
زيرا كه آثارش بحد تواتر رسيده و بالجمله منكرش از اهل بدع است و اگرچه عزيمت در شستن پای است و مسح موزه
رخصت اما معتقد جواز بايد بود و در محل تهمت اختيار رخصت هم اقرب بمصلحت است و لا نحرم نبيذ التمر
و نبيذ خرما حرام نيست و آن چنان باشد كه خرمای تر يا خشك را كوفته در ظرف گلی در آب بگذارند و دران شيرينی
و تيزی حادث شود و در بدو اسلام ازان نهی كرده بودند بنابر آنكه سبو ها آوند خمر بود و پستر منسوخ شد و عدم تحريمش از
قواعد اهل سنت گرديد و روافض دران مخالف اند و اين نبيذ خلاف مشتد و مسكر است زيرا كه مسكر حرام است قليل باشد
يا كثير و باين رفته اند جمهور علما از محدثين و فقها و لا يبلغ ولي درجة الانبياء و هيچ ولی بمرتبه نبی نرسد زيرا كه
انبيا معصوم اند از معاصی و مامون اند از عزل و خوف خاتمه و مكرم اند بوحی و مشاهده ملائكه و مامور اند به تبليغ احكام
و ارشاد انام بعد الاتصاف بكمالات اوليا و كراميه كه تجويز افضل بودن ولی از نبی ميكنند اين سخن ايشان كفر و ضلال است
و لا يصل العبد الى حيث يسقط عنه الامر و النهي و نميرسد بنده ما دامیكه عاقل بالغ است بجائيكه
ساقط شود و بيفتد ازوی امر و نهی بنابر عموم خطابات وارده در تكاليف و اجماع مجتهدين بران و مذهب اهل اباحت
و الحاد آنست كه چون بنده به نهايت محبت رسيد و دل او صاف شد و ايمان را بر كفر اختيار كرد بدون نفاق امر و نهی
ازوی ساقط گشت و وی در دوزخ نه درآيد بارتكاب كبائر و بعضی گويند عبادات ظاهر ساقط ميشود و عبادات او
بعد ازان تفكر ميباشد و اين كفر و ضلال است از انبيا عليهم السلام كدام كس اكمل در محبت و ايمان خواهد بود خصوصاً
رسول خدا صلی الله عليه و سلم با آنكه تكاليف شرعيه در حق ايشان تمامتر و كامل تر است و حديث اذا احب الله
عبدا لم يضره ذنب بصحت نرسيده و النصوص تحمل على ظواهرها و نصوص از كتاب
و سنت محمول است بر ظاهرهای خود و مراد بنصوص درينجا مقابل ظاهر و مفسر و محكم نيست بلكه عامتر از اقسام نظم
چنانكه متعارف است پس هرچه ازان بفهم درآيد اطلاق آن در عرف جائز باشد و اعتقاد بران كرده آيد و آنچه متوهم
جسميت و جهت و مكان و زمان و جز آن باشد اعتقاد بظاهر آن هم بايد كرد و از لازم متبادر آن تبری بايد نمود و مراد

خدا و رسول مقبولش باید داشت و از اطلاق صفاتی که در شریعت وارد شده بوهم لزوم چیزی دیگر متحاشی نباید شد و هر لفظی که وارد شده بهمان لفظ بهمان طریق بی تکییف و بی تمثیل و بی تاویل و تعطیل اطلاق باید کرد و آن معنی در بعضی از مسائل هر یک فرقه اختیار کرده چنانچه اشاعره و غیر ایشان در رویت حق تعالی روز قیامت و جز آن از انچه تعلق بآخرت دارد راه تاویل بند کرده اند و هر چه ورود یافته بی کیف آنرا قبول ساخته و معتزله حیات را نفی نمیکنند و از این بر قاعده ایشان جسمیت لازم می آید پس لا علاج بسلب کیفیت قائل شده ایمان باید آورد و نظر بر انچه در اوهام عوام لازم می آید نباید کرد اهل حدیث که قدوهٔ اهل سنت اند در هر باب از ذات و صفات و افعال همین اعتقاد دارند و هر چه وارد شده بی تردد ایمان می آرند فعلیک بهم فانهم اهل رسول الله صلی الله علیه وسلم وای بیداد از دست جماعه که اعتقاد را بانچه در قرآن و حدیث از صفات و غیره وارد شده بوهم جسمیت و مکان کفر میدانند و از حق تعالی نترسیده مثبت صفات را مشبه و ممثل می نامند و نمیدانند که خود معطل و معدم اند و نمیدانند که هر که ایمان بظواهرش آورده از طرف خود هیچ ایجاد ننموده اگر او را در آخرت مواخذه نمایند جز ستم نخواهد بود و او تعالی ستمگار نیست و تفکر کردن حقائق برایهای فاسده خود و کفر دانستن ورای آن اگر چه ظواهر قرآن و حدیث همان باشد در حقیقت تحطیهٔ قرآن و حدیث است حق تعالی قرآن را جهت بیان فرستاده و آیات او را به بینات ستوده و فرموده وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِن مُّدَّكِرٍ و رسول خدا که افصح مردم و اوضح ایشان در بیان است چه قسم در ظاهر اطلاق الفاظی کند که اعتقاد بدان و تکلم بآن کفر است این جرأت از جماعه واقع شده که خورد در ان جوان شده و جوان بهرم و پیری رسیده و الف و عادت که طبیعت ثانی است بدان منضم گشت پس بی تفتیش تحقیق کالاعمی والاصم براه اذعان آن شتافتند و حاصل ایمان خود را بر باد دادند زنهار زنهار زنهار از انکه براه تقلید ایشان روند یا سخن متکلمان و فلسفه را که خوگر ادلهٔ عقلیه و گرفتار اوهام فلسفیه بوده اند در دل جا دهند بخدا سوگند که خداوند عالم عادل است از کسیکه مطابق گفته ظاهر او ایمان آورده ناخوش نخواهد شد و هرگز عدل و نصفت او مقتضی ظلم نیست و ایمان بظواهر بی کیف مذهب جمهور صحابه و تابعین و ائمه مجتهدین است اگر کسی خواهد که حرفی خلاف آن از این جماعه نقل نماید ممکن نیست و تحقیق شرایط تاویل و جواز و عدم جواز آن از کتاب التفرقه بین الکفر والزندقه تالیف غزالی باید طلبید

والعدول عنها الی معان یدعیها اهل الباطن الحاد و عدول از ظواهر کتاب و سنت بسوی معانی که اهل باطن دعوی آن کنند الحاد و میل از حق و اعراض از اسلام و اتصال و التصاق بکفر است زیرا که در آن تکذیب رسول خدا است در انچه وی از نزد خدا آورده و آوردنش آنرا معلوم بالضرورة شده بلکه تکذیب جمله انبیاء است چه همه پیغمبران خصوصاً در اصول عقاید و اثبات صفات و افعال الهی یکی است و مکذب یک پیغمبر همچو مکذب همه پیغمبران است فرعون اول کسی است که موسی علیه السلام را در بودن خدا بر آسمان بالای عرش فوق مخلوقات بائن از کائنات تکذیب کرد در این امت جهم بن صفوان پیدا شد و قدم بر قدم فرعون نهاد و تکذیب خدا و رسول خدا در کریمه الرَّحْمَٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَىٰ نمود و گفت دوست دارم که این آیه از قرآن محو

وحاک کرده شود و اتباع او ملقب بجهمیه فرعونیه شدند و مراد باهل باطن ملاحده اند که بباطنیه موسوم شده زیراکه دعوی
ایشان آنست که نصوص بر ظواهر خود نیست بلکه اینهار امعانی باطنیه است که جز معلم هیچکس آنرا نمی شناسد و قصد
ایشان باین سخن نفی شریعت و ابطال ملت بالکلیه است و معلم امام معصوم را گویند که معرفت حق بی تعلیم وی حاصل نگردد
واگر معانی ظاهرش مراد نیست چندین نماز و روزه و عبادات و شرایع و احکام و طاعات و مامورات و منهیات
از کجا ثابت شد و بکدام شئ معلوم گردید و اگر هیچکس را راه وصول بدان نیست انزال کتب و بیان صفات و شرایع
از برای چیست و معلم بالاتر از پیغمبر و اصحاب و اتباع و اهل حدیث و ارباب اثر که خواهد بود و ایشان خود معانی
ظاهر اراده مینمودند و بظواهرش عمل میکردند و بظاهر آن امر میفرمودند و ارباب اشارت گویند مراد بنصوص معانی
ظاهر است قطعا و باوجود آن دران رموز و اشارات و دلالت و اقتضارات هست که با ظاهر منافات ندارد
واین حقائق و دقائق بر ارباب سلوک منکشف میشود و تطبیق آن با ظواهر ممکن است پس این سخن خلاف شرع نیست
وفی الجمله اصلی دارد ورد النصوص کفر ورد نصوص بانکار احکام که مدلول نصوص قطعیه کتاب و سنت است
مثل انکار صفت استوا و بودن ید و عین و قدم و اصبع و نزول و ضحک و تعجب و رضا و سخط و جز آن برای او تعالی
و انکار حشر و معاد جسمانی و سوال منکر و نکیر و وزن اعمال و مرور صراط و جز آن کفر است زیراکه دران تکذیب صریح
خدا و رسول اوست پس قاذف عایشه بزنا کافر باشد واستحلال المعصیة صغیرة کانت او کبیرة
کفر و حلال پنداشتن گناه خورد باشد یا بزرگ کفر است وقتی که معصیت بودن وی بدلیل قطعی ثابت شده باشد
اگرچه بغلبه شهوت و حکم بشریت بدان مبتلا گردد و مرتکبش شود ولیکن باید که آنرا گناه داند و خود را مقصر پندارد و مستغفر
معترف آید و سبک پنداشتن صغیره چنان است که آنرا هیچ وزن ننهد و اصلا موجب عقوبت نه پندارد ورنه ظاهر است
که صغیره سبکتر از کبیره است و اثم وی کمتر از وست والاستهانة بها کفر والاستهزاء علی الشریعة کفر
و سبک و ناچیز پنداشتن معصیت کفر است و استهزا و مسخرگی بر شریعت و خندیدن بر حکمهای او کفر است زیراکه
از امارات تکذیب و انکار است و فروع این مسئله بسیار است در شرح عقاید تفتازانی بعضی ازان ذکر کرده و علی قاری
در شرح فقه اکبر بران زیادت نموده و شطری ازان در ذیول بیان کبائر در کتاب زواجر هم مذکور شده بدان
رجوع باید کرد والهزل بالکفر کفر و هزل بکفر کفر است یعنی اگر تلفظ بکلمه کفر بطریق هزل کند بی آنکه معنی او مراد
دارد و اعتقاد آن کند کافر شود چه هزل موجب استخفاف است و استخفاف بمعصیت کفر پس با استخفاف کفر بطریق اولی
کفر باشد و جهل درین باب عذر نیست و نزد بعضی اگر کفر بودن آن نمیدانند معذور است و اگر بطریق سهو و نسیان
و سبقت لسانی بر زبانش آید کفر نبود ولا یحکم بکفر السکران و حکم کرده نمیشود بکفر مست یعنی مست طافح
که عقلش زائل شده و زمام اختیار بدستش نمانده و هذیان میگوید اگر کلمه کفر بر زبانش آید اعتبار ندارد و حکم بکفر او نباید کرد
اگرچه دیگر تصرفاتش مثل طلاق و عتاق و بیع و شرا و جز آن با اختلافی که در آنست جائز باشد و اسلامش که در حالت
مستی آرد نیز جائز است زیراکه کفر و ردت امری مذموم و واجب الاعدام است و زوال عقل عذر آن تواند بود بخلاف اسلام

که مطلوب و مرغوب است بهر نوع اثبات آن واجب بود و نزد شافعی و در روایتی نزد ابو حنیفه کفر منکران کفر است

والامن من الله تعالی کفر و ایمن بودن از عذاب خدا کفر است لقوله تعالی فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون مکر در لغت پوشیدن و فریب دادن بود و مکر خدا آنست که بنده را در معصیت گذارد و ابواب نعمت و راحت بر روی وی بگشاید تا مغرور شود و غافل گردد ناگاه او را بگیرد و از آنجا که گمان ندارد و هلاک سازد

والیاس من الله تعالی کفر و نا امیدی از رحمت خدا کفر است لقوله تعالی انه لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون مسلمان هر چند گناه کند و بر او معصیت رود از رحمت الٰهیش نا امید نباید بود که تا بخشد و اگر توبه هم نکند شاید که بفضل و کرم خود از گناهان او در گذرد

وتصدیق الکاهن بما یخبره عن الغیب کفر و راست گو گفتن و دانستن کاهن در چیزی که از غیب خبر میدهد کفر است لقوله صلی الله علیه وسلم من اتی کاهنا فصدقه بما یقول فقد کفر بما انزل علی محمد اخرجه الحاکم وصححه عن ابن مسعود و رواه احمد و اصحاب السنن الاربعة عن ابی هریرة مرفوعا من اتی کاهنا فصدقه بالقول فقد بریء بما انزل علی محمد و کاهن کسی است که خبر از کوائن در زمان آینده میدهد و دعوی معرفت اسرار و مطالعه علم غیب میکند و کاهنان در عرب بسیار بودند که دعوی علوم غیب میکردند و جن و شیاطین خبرها بایشان میرسانیدند و بعضی دعوی استدراک امور بفهم ثاقب خود مینمودند و منجم که ادعاء علم بحوادث آینده دارد در حکم کاهن و مثل اوست و علم غیب امری است که خدای وحده لا شریک بدان منفرد است بنده را راهی بسوی آن نیست مگر باعلام یا الهام بطریق معجزه یا کرامت یا ارشاد باستدلال بامارات لقوله تعالی لا یعلم الغیب الا الله وقوله الا من ارتضی من رسول و آیات و احادیث صحیحه در نفی علم از غیر خدا پیغمبر باشد یا ولی یا غیر او بسیار و بیشمار آمده و تمام قرآن و کتب سنت بدان مملو و مشحون است و دعوی غیب دانی یکی از اعظم اسباب شرک و کفر مشرکان و کافران است و خلقی عظیم باین اعتقاد فاسد در حق اولیاء و صلحاء و انبیاء از دائره اسلام خارج گشته بهاویه ضلالت افتاد و اهل این مرض از شیعه شنیعه است که اثبات علم ما کان و ما یکون برای ائمه خود میکنند و اهل سنت میفرمایند که خاتم الانبیاء هم علم غیب ندارد تا بدیگری چه رسد قال تعالی ولو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر وما مسنی السوء بجز خدا دیگری را از پیغمبران و غیرهم علم غیب ثابت کردن و ایشان را در صفات واجبی او تعالی شریک ساختن کفر صریح و شرک صحیح است نعوذ بالله من جمیع ما کرهه الله

والمعدوم لیس بشیء و معدوم چیزی نیست مراد بشیء اگر ثابت و متحقق است چنانکه محققین گویند که شیئیت مساوق وجود و ثبوت است و مراد بعدم مرادف نفی است پس درین حکم ضروری هیچکس نزاع نیست مگر معتزله که قائل اند بآنکه معدوم ممکن ثابت است در خارج و اگر مراد آنست که معدوم را شیء نامند پس این بحث لغوی است مبنی بر تفسیر شیء بآنکه وی موجود یا معدوم است یا چیزی است که صالح دانستن و خبر دادن از وی است

ومرجع درین باب نقل و تتبع موارد استعمال است وفی دعاء الاحیاء للاموات وصدقتهم عنهم نفع لهم و در دعای زندگان مر مردگان را و صدقه دادن بنیت ثواب ایشان نفع و سود و فائده است مر مردگان را

واحادیث وآثار درین باب بسیار آمده ونماز جنازه نیز ازین باب است ودر حدیث آمده بر جنازه که صد کس از مسلمانان نماز گذارند وشفاعت طلبند البته مغفور است مادر سعد بن عباده بمردوی حضرت را گفت افضل صدقات درین باب چه باشد فرمود آب دادن تشنگان را بهترین صدقات است سعد چاهی کند وگفت هذا لام سعد ودر حدیث دیگر آمده الدعاء یرد البلاء والصدقة تطفی غضب الرب اخرجه ابو الشیخ وابن حبان من حدیث ابی هریرة بهذا اللفظ واخرجه الحاکم من حدیث ثوبان بلفظ الدعاء یرد القضاء یعنی دعا رد بلا میکند وصدقه آتش خشم الهی را سرد میسازد واین عام است احیا واموات را در دنیا وآخرت ودر حدیث آمده عالم ومتعلم چون بر قریه بگذرند چهل روز عذاب از مقبره آن قریه برگیرند اینجا فضل علم وتعلم وتعلیم وعالم ظاهر شود ومعتزله درین جا نیز راه خلاف سپرده اند وگفته که قضا تبدل نمی پذیرد وهر نفس بحسب خود مرهون است وآدمی بعمل خود سزایاب است نه بعمل غیر خود واحادیث مذکوره وارد است برایشان والله مجیب الدعوات ویقضی الحاجات واو تعالی پذیرنده دعاها وبرآرنده حاجتها است لقوله تعالی ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ ○ ودر حدیث است یستجاب الدعاء للعبد ما لم یدع باثم او قطیعة رحم ومالم یستعجل رواه الامام احمد والحاکم من حدیث ابی سعید الخدری قال الحافظ قوله مالم یستعجل قطعة من حدیث آخر لفظه یستجاب لاحدکم مالم یعجل اخرجه الشیخان من حدیث ابی هریرة وقوله صلی الله علیه وآله وسلم ان ربکم حیی کریم یستحیی من عبده اذا رفع یدیه الیه ان یردهما صفرا اخرجه ابو داؤد والترمذی وحسنه وابن ماجه من حدیث سلمان وعمده درین باب صدق نیت وخلوص طویت وحضور قلب است این چنین دعا البته مستجاب باشد در دنیا یا در آخرت در حدیث آمده ادعوا الله وانتم موقنون بالاجابة واعلموا ان الله لا یستجیب الدعاء من قلب غافل لاه اخرجه الترمذی والحاکم من حدیث ابی هریرة ودعای کافر مستجاب نیست قال تعالی وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ مگر در امور دنیوی ودعاء مظلوم مستجاب است اگرچه کافر بود اخرجه احمد عن انس مرفوعا ٥ بترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن ٭ اجابت از در حق بهر استقبال می آید ٭ والایمان بین الخوف والرجا وایمان درمیان خوف ورجا است گویند امیدواری چنان باید که اگر بشنود یک کس در بهشت خواهد رفت امید دارد که آنکس من باشم وخوف بحدی باید که اگر بداند که جز یک تن بدوزخ نرود بترسد که آن یک تن من باشم ودر حالت حیات غلبه خوف باید ودر وقت رحلت رجا پیش آید علامت سعادت این است قال تعالی اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ وَأَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ اول برای خوف است ودوم برای رجا وآیات واحادیث صحیحه درین باب بسیار توان یافت کتاب الترغیب والترهیب منذری کفیل امثال این مسائل است وما اخبر به النبی صلی الله علیه وسلم من اشراط الساعة من خروج الدجال ودابة الارض ویاجوج وماجوج ونزول عیسی علیه السلام من السماء وطلوع الشمس من مغربها فهو حق وانچه خبر داده است بدان آنحضرت صلی الله علیه وسلم از علامات قیامت مثل برآمدن دجال ودابة ارض ویاجوج وماجوج وفرود آمدن عیسی از آسمان بر زمین وبرآمدن خورشید

آفتاب از جانب مغرب پس همه این چیزها حق است و همچنین نفخ صور و خسف در مشرق و مغرب و در جزیرة العرب
و خروج نار از عدن و دخان و جز آن از احوال آخرت از ابتدای قیام قیامت تا دخول جنت همه حق است بلکه
هر چیزی که وی داده است و هر شریعتی که نهاده حق است و احادیث صحاح در بیان این اشراط بسیار آمده و تفاصیل
و کیفیات آن از کتب تفاسیر و سیر و تواریخ توان جست سید محمد برزنجی مدنی کتابی نوشته موسوم به اشاعه
فی اشراط الساعه و محرر سطور اقتراب الساعه نام کتابی در فارسی قلمی ساخته و رساله قیامت نامه مولوی رفیع الدین
دهلوی مشهور است بآنها رجوع باید کرد و المجتهد قد یخطی و یصیب و مجتهد در عقلیات و شرعیات اصلیه و فرعیه
گاهی خطا میکند و گاهی بصواب میرسد و بعض اشاعره و معتزله گویند هر مجتهد در مسائل شرعیه فرعیه که در آن نص
قاطع نیست مصیب است و این خلاف مبنی بر اختلاف ایشان است در آنکه او تعالی را در هر حادثه حکمی معین است
یا حکم در مسائل اجتهادیه همان است که رای مجتهد بدان مؤدی گشته و مختار آنست که حکم معین است و بر آن دلیل ظنی است
اگر مجتهد آنرا یافته مصیب است و اگر نیافته مخطی است و مکلف نیست مجتهد باصابت زیرا که مجتهد فیه غامض
و مخفی است و لهذا مخطی معذور بلکه ماجور باشد و برین مذهب خلافی نیست در آنکه مخطی آثم نیست خلاف در آن است
که خطای او در ابتدا است یا انتها یعنی نظر بدلیل و حکم هر دو و باین رفته اند بعض مشایخ و همین است مختار ابن الهمام و
دلیل بر مخطی بودن مجتهد قول او تعالی است ففهمناها سلیمان و ازینجا معلوم شد که اگر هر یکی از هر دو
اجتهاد صواب می بود تخصیص سلیمان بذکر وجهی نداشت و احادیث و آثار داله بر تردید اجتهاد میان خطا و صواب
متواتر المعنی است و در صحیحین است از حدیث ابن عمرو ان الحاکم اذا اجتهد فاصاب فله اجران
وان اجتهد واخطأ فله اجر و تخطیه بعض صحابه مر بعض را در اجتهادیات بحد شهرت رسیده و نزد حنابله
خلو عصر از مجتهد جائز نیست و بدین جزم الاستاذ ابو اسحق الزبیری و ابن دقیق العید گفته مختار ما نیز همین است
انتهی و مؤید اوست قوله صلی الله علیه و سلم لا تزال طائفة من امتی ظاهرین علی الحق لا یضرهم
من خالفهم حتی یاتی امر الله رواه الترمذی و درین باب رساله ارشاد النقاد الی تیسیر الاجتهاد للسید محمد
بن اسمعیل الامیر الیمنی کافل تفصیل است و محرر سطور در رساله حصول المامول من علم الاصول و رساله جنة
بالاسوة الحسنه بالسنه درین مسئله کلام لطیف کرده بدان رجوع باید کرد و تقلید در مسائل شرعیه فرعیه نزد بعض
جائز است و نزد جمعی از اهل علم مطلقا جائز نیست قرافی گفته مذهب مالک و جمهور علما ایجاب اجتهاد و ابطال
تقلید است و ابن حزم بران ادعای اجماع کرده و شوکانی در قول مفید نصوص ائمه اربعه مجتهدین در نهی از تقلید
ذکر نموده و در ارشاد الفحول گفته منع از تقلید اگر اجماع نباشد مذهب جمهور است و مؤید اوست حکایت اجماع
بر عدم جواز تقلید اموات و بر آنکه عمل مجتهد برای خود نزد عدم دلیل رخصت است و غیر مجتهد را بر آن عمل کردن جائز نیست
باجماع و این هر دو اجماع تقلید را از بیخ بر میکنند و آنکه گفته اند که بر مجتهد حرام است و بر عامی واجب پس این قول اکثر
اتباع ائمه اربعه است لیس معتبر و خلاف اقوال مجتهدین است نه آحاد مسلمین و قائل این قول مقلدین اند و اعتبار ایشان

در خلاف نیست خصوصا وقتی که هر چهار امام ایشان از تقلید نهی کرده باشند و بالجمله هر که تقلید را جائز میگوید حجتی بیاورد که لائق جواب باشد تا بقائل وجوب چه رسد و ما مامور نیستیم برد شرائع بسوی آراء رجال بلکه امر آنست که در هنگام تنازع رجوع بسوی کتاب و سنت کنیم و تمام این بحث در کتاب اعلام الموقعین و امثال آن باید جست و چنانکه تقلید واجب نیست همچنان التزام مذهب معین و تقلید شخصی بالخصوص هم واجب نیست نووی و ابن برهان همین را ترجیح داده اند و گفته اند که صحابه بر عامه در تقلید بعض ایشان مر بعضی را در مسائل و بعضی را در بعض مسائل دیگر انکار نمیکردند و همین است حق و ابن منیر گفته دلیل مقتضی التزام مذهب معین بعد ائمه اربعه است نه قبل ایشان و جوابش آنست که این دلیل محتاج سند است و دونه خرط القتاد آری ایمان مقلد که با وی دلیل نیست صحیح است اگرچه بترک استدلال فاسق باشد و باین قائل اند ابو حنیفه و مالک و ثوری و اوزاعی و شافعی و احمد و بعضی بران اجماع نقل کرده و اشعری و جمله معتزله گویند مؤمن نیست تا آنکه از زمره مقلدین بیرون نیاید و یا للعجب این چه حرف است که از ان مو بر تن میخیزد و دل می لرزد بلکه لرزه بر اندام می افتد و کیف که در ان جنایت بر جمهور این امت مرحومه و تکلیف بما لا یطاق است سبحان الله صحابه را که بدرجه اجتهاد نرسیده بودند ایمان مجمل کافی افتاد و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را تکلیف معرفت آن نداد و نه ایشان را از دائره ایمان بوجه تقصیر در بلوغ بادله بیرون کرد و قول بفسق هم مرجوح است اگرچه مذهب عامه فقهاء است زیرا که ائمه حدیث سابق و لاحق ایشان اکتفا بر ایمان جملی کرده اند و قرون مشهود لها بالخیر همبران گذشته

ولا نکفر احدا من اهل القبلة و کافر نمیگوئیم هیچکی را از اهل قبله یعنی آنانکه نماز بجانب قبله مسلمانان میگذارند اگرچه از بعض کلمات ایشان کفر لازم آید و لیکن مادام که التزام آن نکنند یا لزوم در غایت ظهور نبود تکفیر نباید کرد و تا ممکن است توجیه و اصلاح حال ایشان باید نمود در حدیث آمده هر که دیگری را کافر گوید اگر وی در نفس الامر کافر نبود قائل کافر گردد و حکم لعن نیز همین است و عدم تکفیر تا آنجاست که انکار ضروریات نکرده و بدعت او بحد کفر نرسیده و رد سنت و الحاد نورزیده و الا صرف از اهل قبله بودن کاری نمیگشاید

ورسل البشر افضل من رسل الملائکة ورسل الملائکة افضل من عامة البشر وعامة البشر افضل من عامة الملائکة خواص بشر که انبیا و رسل اند فاضلتر اند از خواص ملائکه که پیغمبران و رسولان ایشان باشند و رسل ملائکه فاضلتر اند از عوام بشر که غیر انبیا اند و عوام بشر بهتر اند از عوام فرشتگان و تفضیل رسل ملائکه بر عامه بشر مجمع علیه است بلکه ضروری است و تفضیل رسل بشر بر رسل ملائکه و عامه بشر بر عامه ملائکه بچند وجه است اول آنکه او تعالی ملائکه را امر کرد بسجود آدم و این امر بر وجه تعظیم و تکریم بود بدلیل قوله تعالی حکایة عن ابلیس **أَرَأَيْتَكَ هَذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ** و **أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ** و مقتضی حکمت امر ادنی است بسجود برای اعلی نه بالعکس و چون فضیلت آدم ثابت شد افضلیت تمام انبیا بثبوت پیوست لعدم القائل بالفصل و این سخن خالی از غرابت نیست و ابلیس بر قول راجح از جن بود نه از ملائکه و حکمت خدا را جز خدا کسی نه داند که چیست گاهی اعلی را امر بخدمت ادنی هم میکند دوم آنکه هر یکی از اهل زبان ازین قول او تعالی **وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا** می فهمد که مقصود از ان تفضیل آدم بر ملائکه و بیان زیادت علم

واستحقاق تعظیم وتکریم اوست سوم قوله تعالی إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰی اٰدَمَ وَنُوْحًا وَّاٰلَ اِبْرٰهِیْمَ وَاٰلَ عِمْرٰنَ
عَلَی الْعٰلَمِیْنَ و ملائکه نیز از عالم اند و تفضیل عامه بشر بر رسل ملائکه باجماع ازان مخصوص است پس باقی در ماعدای
آن معمول بها باشد و مخفی نیست که این مسئله ظنی است اکتفا دران بر ادله ظنیه باید کرد چهارم آنکه انسان با وجود دعاوی
و موانع شهوة و غضب و سنوح حاجات ضروریه شاغله از اکتساب کمالات بتحصیل فضائل و کمالات علمیه و عملیه می پردازد و شک نیست که
عبادت و کسب کمال با شواغل و صوارف شاق دخل در اخلاص است پس انسان افضل باشد از ملائکه و نزد
محققین حیثیت مختلف است و نزاع لفظی است یعنی از حیثیت صعوبت عبادت و شدت مجاهدت بشر
افضل است و از حیثیت قرب بمبدء و تجرد و نورانیت ملائکه افضل اند و کمال و ترقی انسان دران است که
بقرب ملائکه رسد و بملکوت اعلی ملحق گردد و باز اگر نظر بر جامعیت انسان و مظهریت او برای اسماء و صفات الٰهیه
و استخلاف او تعالی مراد کنند این جانب راجح آید و اگر مراد بافضلیت کثرت ثواب دارند دلیل تمام باشد لیکن
نزاهت و تجرد از علائق جسمانی و کدورت هیولانی ناظر در جانب افضلیت ملائکه است و لهذا گفته اند که دلائل
متعارض اند و مسئله ظنی است یقین به ادای او نیست و با وجود آن اعتقاد باید کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
افضل مخلوقات است از جن و انس و ملائکه ع بعد از خدا بزرگ توئی قصه مختصر و بعد از وی صلی الله علیه وآله وسلم
محل کلام و بحث است و تفضیل انبیاء بر ملائکه مذهب جمهور اهل سنت و جماعت است و نزد معتزله و فلاسفه و بعض
اشاعره ملائکه افضل اند از بشر و منقول از امام اعظم و ابو بکر باقلانی توقف است و در حقیقت جهل باین کیفیت قادح
در ایمان و کمال آن نیست و سبکی گفته اگر کسی را مدة العمر این مسئله بخاطر نگذرد امید داریم که در قیامت از وی
سوال نکنند انتهی و بعض گفته اند که مسئله تفضیل هر جا که هست همین حکم دارد و مآل بر اختلاف حیثیات و تعدد
جهات است و تمسک معتزله و غیرهم بچند وجه است یکی آنکه ملائکه ارواح مجرده اند کامل در علم و عمل و دور از شرور و آفات
مثل شهوة و غضب پاک از ظلمات هیولی و صورت قوی بر افعال عجیبه عالم بکوائن ماضیه و آتیه بدون غلط
ولیکن بنای این حجه بر اصول فلاسفه است نه بر اصول اسلامیه دوم آنکه انبیاء با آنکه افضل بشر اند تعلم و استفاده
از ایشان میکنند بدلیل قوله تعالی عَلَّمَهٗ شَدِیْدُ الْقُوٰی و قوله تعالی نَزَلَ بِهِ الرُّوْحُ الْاَمِیْنُ ۝
و شک نیست که معلم فاضلتر باشد از متعلم و جوابش آنست که تعلیم در حقیقت از خدا است و ملائکه مبلغ اند نه معلم
سوم آنکه در کتاب و سنت تقدیم ذکر ایشان بر ذکر انبیاء مطرد گشته و این نیست مگر بجهت تقدم ایشان در شرف
و رتبه و جواب آنست که این اطراد بجهت تقدم ایشان در وجود است یا بجهت آنکه وجود ایشان اخفی است پس
ایمان آوردن بایشان اقوی است و تقدیم اولی و مع ذلک متمسکی صریح و نصی صحیح درین باب بدست هیچکی
از فریقین موجود نیست بر وجهی که ثلج صدر کند و عطش قلب بر د پس احسن درین مقام سکوت و توقف است
چنانکه مذهب حضرت امام است رضی الله عنه دیگر از ملحقات عقائد است اینکه عهد میثاق ثابت است بکتاب و سنت
قال تعالی وَاِذْ اَخَذَ رَبُّكَ مِنْۢ بَنِیْٓ اٰدَمَ مِنْ ظُهُوْرِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ الآیة و سنت حدیث مروی

در مصابیح است که بطوله در مشکوة مذکور شده و معتزله آیت و حدیث هر دو را حمل بر معنی مجازی کرده اند و این تحریف قرآن و حدیث است و خلاف ظاهر و اصل نماز تراویح در رمضان سنت است اما عدد بست رکعات بصحت نرسیده و روایاتی که درین باب آورده اند رواة آنها منکر و مدلس و ضعفا اند پس حجت را نشاید و ثابت از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در رمضان و غیر رمضان یازده رکعت است و در جواز بست بلکه سی و چهل رکعت سخن نیست کلام در سنیت است که بثبوت نرسیده و تمام این بحث در رسالة الانتقاد الرجیح فی شرح الاعتقاد الصحیح و کتاب مسک الختام شرح بلوغ المرام بر وجه تفصیل نوشته ایم بوی رجوع باید کرد و روح حادث است و حدوث او از دین اسلام معلوم بالضرورة است و برین گذشته اند صحابه و تابعین تا آنکه فرقهٔ قاصر الفهم در کتاب و سنت پیدا شده و زعم کرده که قدیم است و اهل سنت متفق اند بر آنکه وی مخلوق است و محمد بن نصر مروزی و غیره بر آن اجماع نقل کرده اند و اختلاف است در مردن روح قومی گفته می میرد و گروهی گفته نمی میرد و احادیث دلالت دارند بر اول و کافر منعم علیه است در دنیا لقوله صلی الله علیه وسلم الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر و اشعری گفته این نعمت نیست بلکه نقمت است و خلاف لفظی است زیرا که نعمت دنیاویه و نقمت اخرویه است و عقل آلهٔ معرفت است و موجب وی خدا است و وجوب ایمان بعقل مروی است از ابو حنیفه و مؤید اوست قوله تعالی قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ و حدیث کُلُّ مَوْلُوْدٍ یُوْلَدُ عَلَی فِطْرَةِ الْاِسْلَامِ و باین قائل است ابو منصور ماتریدی و اشعری گفته واجب نیست لقوله تعالی وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِيْنَ حَتّٰى نَبْعَثَ رَسُوْلًا و باین رفته اند معتزله و سحر و عین حق است بدلیل قوله تعالی وَمَا أُنْزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوْتَ وَمَارُوْتَ و قوله تعالی وَمِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ و قوله صلی الله علیه وسلم العین حق رواه احمد و الشیخان و ابو داؤد و ابن ماجه عن ابی هریرة و در فرقهٔ ناجیه اهل علم را اقوال است هر فرقه خود را ناجی و غیر خود را هالک میدانند و احسن درین باب اکتفا بر تفسیر نبوی است که فرقهٔ ناجیه آنست که بر طریقهٔ رسول و اصحاب اوست حدیث ما انا علیه واصحابی بدان اشارت میکند و هر که ادنی همت در دین دارد طریقهٔ وی و یاران او را نیک میشناسد زیرا که اقوال و افعال ایشان بنقل ثقات از ثقات بما رسیده تا آنکه کیفیت اکل و شرب و خواب و بیداری هم منقول گشته گویا که ما ایشان را بچشم سر دیده ایم و اهل این فرقه آن غربا اند که در حدیث بدأ الاسلام غریبا وسیعود کما بدأ فطوبی للغرباء قیل ومن هم یا رسول الله قال الذین یصلحون اذا فسد الناس و در روایتی الذین یصلحون ما افسد الناس مشار الیه بوده اند و در حدیث آمده علم سه چیز است آیه محکمه یا سنت قائمه یا فریضه عادله و هر چه جز اوست زیادت است رواه ابو داؤد و ابن ماجه مراد بآیه قرآن است و بسنت حدیث و بفریضه فرائض میراث و این ضبط و تحدید واجب بالکفایه است از شارع و حرام است خلو بلد از کسیکه این علم را سید اند بنا بر توقف دین بران و ماسوای این هر سه فضل و زیادت است ضروری نیست و هر بدعت ضلالت است علی الاطلاق چنانکه احادیث مستفیضه درین باب بران دلالت دارد

ودر سنت صحیحه رایحهٔ از تقسیم آن نتوان یافت ولهذا جمعی انکار قسمت کرده وهر که قائل تقسیم است وی نیز میگوید
که تمسک بسنت صغیر وقلیل مثل احیاء آداب خلا بر وجه سنت وارده بهتر از احداث بدعت است اگرچه حسنه باشد مثل
بناء رباط ومدرسه واز اتباع سنت نور پیدا میشود واز بدعت ظلمت می آید وچون احداث بدعت رافع سنت باشد
اقامت سنت قامع بدعت بود وبدعت همان است که رفع سنت کند وهرچه رافع سنت نیست بدعت نیست بلکه
مباح الاصل است مادامیکه نص صحیح بر کراهت وحرمت آن قائم نشود واین ضابطهٔ نفیس است که از اخبار
وآثار صحیحه بر آورده شده واحسن تقاسیم تقسیم شاه ولی الله محدث دهلوی است که در تفهیمات گفته بدعت سه قسم است
یکی آنکه بدلالتش توان گرفت وآن چنان باشد که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بران حث فرموده بغیر عزیمت مثل نماز
تراویح واین بدعت حسنه است دوم اخذ بعادات مباحه است که در سلف معهود نبوده واین سهل وآسان است
سوم آنست که دران ترک مسنون یا تحریف مشروع باشد واین ضلالت است انتهی وشک نیست که اکثر بدعات
ومحدثات آخر زمان که از جنس حسنه اش می پندارند از قبیل همین قسم اخیر است چنانکه بر متتبع پوشیده نیست واطاعت
اولی الامر واجب است وکشیدن دست از طاعت او ممنوع ونکث بیعت وخروج بر سلطان منهی عنه وفاعل آن
مبتدع ومخالف ومفارق جماعت باشد ونیست اطاعت پادشاه وحاکم در معصیت خدا ورسول ومنع حق او بکلیا
نمیرسد وامساک در فتنه سنت ماضیه است ولزوم آن واجب اگر دران مبتلا شود وتقدیم نفس کند نه دین وایمان
واعانت فتنه نکند نه بدست ونه بزبان بلکه بهر دو را باز دارد ورؤیا از وی تعالی حق است اگر بیننده آن خواب پریشان
ندیده باشد وبر عالمی بیان کرده وروی بتصدیق بیننده نموده وتاویل رؤیا هم حق است وخواب انبیا وحی بود وخواب
مسلم جزوی از اوست وهر که میگوید رویا چیزی نیست وی جاهل است ومروی است که آنحضرت فرمود خواب مومن
کلام است که حق تعالی بنده را بدان کلام میکند وجدال ومراء در دین وخصومت در قدر ومناظره در انچه اهل حق
دران مباحثه میکنند منکر است وتسلیم روایات صحیحه وآثار که ثقات آنرا از عدل روایت کرده اند وسند آن متصل
بآنحضرت صلی الله علیه وسلم شده واجب است وکیست نیز دران بیت وشیطان انسان را در وسوسه ودر شک
وخبط می اندازد وصبر بر حکم خدا واخذ بامر ونهی او واخلاص عمل برای او تعالی ونصیحت مسلمین وتدین بعبادت خدا
واجتناب کبائر وزنا وقول زور ومعصیت وفخر وکبر ودیدن مردم بچشم حقارت وعیب وعجب ومجانبت مبتدع
وتشاغل بقراءة قرآن وکتابت آثار ونظر در آن بتواضع واستکانت وعمل بر آن حتی الامکان واتباع سنن
وحسن خلق وبذل معروف وکف اذی وترک غیبت ونمیمه وسعایت وتفقد ماکل ومشارب واجب است
وتحریم مکاسب تجارات ومال طیب جهل وخطا است وکسب معیشت بر وجه حلال برای نفس وعیال خود
واجب است وترک آن خلاف دین ودین عبارت است از کتاب خدا وآثار وسنن وروایات صحیحه که بآنحضرت
وصحابه وتابعین وتبع ایشان وائمه دین که مقتدی ومتمسک بسنت ومتعلق باخبار مستفیضه ثابته بوده اند وبدعت
وکذب وخلاف منهم میستند منهی شود وبنده مامور است بتوبه لقوله تعالی وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا ودر حدیث صحیح

انی لاستغفر الله واتوب الیه اکثر من سبعین مرة وچون رسول خدا صلی الله علیه وسلم که همه گناهانش مغفور شده هفتاد بار توبه بهر روز کرده باشد بدیگری چه رسد اگرچه عالم وولی باشد وهر که میگوید گناه مضرت نمیکند وی گمراه ومخالف کتاب وسنت واجماع است بلکه بمثقال ذره را از خیر وشر حساب ستانند وقدر را حجت اهل ذنوب گردانیدن شرک است واگر قدر حجت می بود حق تعالی مکذبین رسل را مثل قوم نوح وعاد وثمود ومؤتفکات عذاب نمیکرد واسقاط عقوبت از ذنب بروی تعالی عقلاً واجب نیست بلکه فضل اوست خلافاً للمعتزله وتوبه از کبیره صحیح است باوجود اصرار بر کبیره دیگر وتوبه از کبائر بمعنی ارتکاب صغائر نیست وتوبه صحیح بی شبهه مقبول غیر مردود است بحکم نص هُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ وقبول توبه صحیحه را در مشیت الهی داشتن جهل محض است بلکه بر قائل وی خوف کفر وهر که میخواهد که نزد جمیع طوائف اسلام مسلم باشد بروی توبه کردن از جمیع گناهان خورد وبزرگ بسیار واندک واجب است خواه متعلق باعمال ظاهره باشد یا باخلاق باطنه وباید که نفس خود را از اقوال وافعال واحوال واعمال از وقوع در ارتداد که مبطل اعمال وموجب سوء خاتمه وبطلان وخسران حال ومآل است نگاهدارد واگر بتقدیر الهی کاری از وی صادر شود که موجب ردت وحبط حسنات باشد فی الحال ازان تائب شود وعزم بالجزم بر عدم اعاده کند تا سعادت حاصل او آید این است عقاید حقه که خلاصه کتاب وسنت وآثار سلف صالح باشد وچون باین اعتقادها چهره شاهد ایمان نورانی گردد طالب نجات را باید که تقوی وپرهیزگاری وترسکاری که اساس جمله اعمال وملاک جمیع احوال است در پیش گیرد ودر هر کاری که نصب العین دارد بر آن بنیاد نهد وازان انحراف نورزد آیات داله بر فضیلت تقوی زیاده بر یک نیم صد است ودر چهل آیه ازان امر بتقوی است ودر خصال خیر هیچ شئی اکثر الذکر والثناء از تقوی نیست ودر احادیث صحیحه نیز بسیار تفاصیل خیر در تقوی وارد شده وگرامی ترین مردم نزد خدا کسی است که متقی تر است واو تعالی محب وولی ومربی ومزکی وناصر وحامی اوست وحسن مآب وخیر عاقبة او را مهیا است وبهشت برای او موعود است ولباس التقوی ذلك خیر است وخیر زاد تقوی است وتقوی شرط وسبب مثوبت ودفع اعداء وامداد ومغفرت ورحمت وتکفیر سیئات وفتح برکات ورفع درجات وموجب تفرقه درمیان حق وباطل وخروج از مضائق وحصول رزق از آنجا که گمان نباشد هست وهم موجب اعظام اجر واصلاح عمل وفلاح حال وشکر ذو الجلال ومزید نعمت است وحق تعالی مومنان را امر کرده که در تقوی تعاون یکدیگر کنند وآمر را مدح فرموده وتمام اولین وآخرین بدان وصیت کرده شده اند پس اگر دعوی طلب صادق است ونجات آخرت وسلوک سبیل حق پیش نهاد خاطر عاشق تقوی وواله وفریفته آن باید بود وبنوعیکه هیچ چیز ازان مانع نشود وگو جن وانس برخلاف آن جمع شوند شیطان دشمن قوی انسان است امینی از تسویلات وی جز بتوسل کتاب وسنت میسر نیست ونفس اماره خادم شیطان است هر طرف که او میخواهد میکشد وآدمی را بصورت تقوی دلالت کرده از معنی آن بیگانه میسازد چنانکه حال اکثر مدعیان شاهد عدل است پس خنک کسی است که خود را از دام مکائد شیطان ونفس وا رهاند ومعنی تقوی را خوب بشناسد تا استعمالش بآسانی دست بهم دهد معنی تقوی

در لغت پرهیزگاری است و در شریعت معنی خاص و عام هر دو دارد و او را مراتب است و اجتناب از مضرات آخرت است
و این نقصان و زیادت می پذیرد و ادنای آن احتراز کردن از شرک و انواع آنست که موجب تابید در نار باشد
و اعلای آن تنزه و از غیر است که عائق سیر سالک الی الله و انقطاع او از حق تعالی باشد و همین است مراد
در قوله تعالی وَاتَّقُوا اللّٰهَ حَقَّ تُقَاتِهٖ و دوم صیانت نفس است از آنچه بدان مستحق عقوبت شود قول باشد
یا فعل ترک باشد یا اخذ و این در شرع مشهور است و نزدیک اطلاق و عدم قرینه همین مراد باشد و در وجوب اجتناب
کبائر لازم و در صغائر گونه اختلاف است و حاصل میشود تقوی اگر با اجتناب از منکرات و منهیات و اتیان معروفات
و مامورات و این منکرات و معروفات بهر یک اعضا تعلق دارد مثلا آنست که بنادیدنی چشم نکشاید و بنا شنیدنی
گوش ننهد و ناگرفتنی بدست نگیرد و ناخوردنی نخورد و ناشایدنی ناشامد و مالایعنی نگوید و راه نارفتنی نپوید
و ناپوشیدنی نپوشد و سجده ناکردنی نکند و فرج را در حرام استعمال ننماید و قس علی ذلک و اعظم مواضع منکرات
قلب است که بفساد وی تمام بدن فاسد میشود و اصلاح وی اهم اشیا است و اخشار است و هرچه فساد و
باخلاق سیئه است و صلاح او باخلاق حسنه هر امر قبیح را با امر حسن که مقابل اوست مبدل باید ساخت کفر را با ایمان
و نفاق را با اخلاص و غضب را برضا و بخل را بجود و حدت طبع را بلینت و اشتغال بغیر را باشتغال بحق و علی هذا
القیاس غرضکه چون در سرکار تقوی منظر شد رفته رفته این منکرات مبدل بمعروفات شود و خصائل مذمومه بحسنات
محموده و افعال قبیحه باعمال حسنه و مفاسد بمصالح تبدیل یابد و تحلیه بفضائل و تخلیه از رذائل صورت گیرد
و اشتغال بغیر اندک اندک رو بکمی آورده اشتغال بحق بجای آن نشیند تا آنکه قلب بالکلیه از خیال غیر صافی گردد
و ماسوای حق از دل فراموش شود و بکلیه مائل آن عالیجناب گردد در ینوقت دریچه معرفت تحقیقی بر دل وی
بکشایند و آنچه بطریق علم معلوم کرده بود بکشف و شهود عیان نمایند استدلال بداهت گردد و از علم
بمعلوم رسد و بآنچه در کتاب و سنت است مائل تر شود و اعتقاد حقیقتش روی در ترقی نهد و از بدعت
و محدثات و اهالی آن انحراف ورزد و تمسک بقرآن و حدیث در سر نیک بد و آید و شد کند و گوش بسخن کسی
که سر موی از قول و فعل رسول صلی الله علیه و سلم مخالفت داشته باشد ننهد و همه تن محو اتباع گردد و نور علی نور شود
بیت دادیم ترا ز گنج مقصود نشان ✽ گر ما نرسیدیم تو باری برسی ✽ و بالله التوفیق و آخر دعوانا ان الحمد لله
رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه و من تبعهم اجمعین

تمت بالخیر

وقع الفراغ من تسوید هذا الکتاب یوم الجمعة الثالث من شهر رمضان المبارک سنة ثمان و ثمانین
و مائتین و الف الهجریة علی صاحبها الصلوة و التحیة و کان تألیفه فی عشرة ایام کاملة ببلدة بهوپال صانها
الله عن الزوال علی ید مؤلفه الفقیر صدیق بن حسن بن علی الحسینی البخاری القنوجی ختم الله بالحسنی و الحقه بسلفه
الصالحین و جعل له لسان صدق فی الآخرین و الحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا

تمت